

دستورالمبیدی

مع

تکمله و تبصره

دستورالمبیدی

مع

تکمله و تبصره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ الْأَحْوَالَ وَيَخَفِّفُ الْأَثْقَالَ وَيَكْشِفُ الْعِلَلَ وَيُصْلِحُ
الْعَمَلَ وَالصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ الَّذِي آتَسَسَ قَوَاعِدَ الدِّينِ وَأَبْنِيَةَ
الْإِسْلَامِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ بَدَلُوا جَهْدَهُمْ فِي اسْتِنْبَاطِ قَوَانِينِ
الْحَدَّادِ وَالْحَرَامِ لِسَانِ أَزْهَرِ صَلَوةٍ مِثْلُ يَدِ بِنْدَةٍ ضَعِيفٍ كَنَهْكَارِ شَرِّ سَارِمِ دَارِ مَغْفِرَةٍ
پُروردگار متعالیم حقیرانہ صفتی بن نصیر آصلیہ اللہ تعالیٰ حالہ و خفف اثقالہ ہر
گاہ فرزند شیخ الاسلام ابوالمکارم اسمعیل رزقہ اللہ تعالیٰ علما نافعاً و فہماً کاملہ
چون تصریف پنج گنج بعون اللہ تعالیٰ و حصن توفیقہ تمام کرد خواستم کہ کتابے دیگر
فارسی در علم صرف تعلیم کنم بیچ کتابے لایق تعلیم او بنیافتم پس چند قوانین اعلال و ابدال و
تخفیف ہمزہ و ادغام برائے تعلیم او درین مختصر جمع کردم و نام دستور المبتدی نہادم
و برائے ترغیب طالبان و ارشاد راغبان سوالہا و جوابہا درین قوانین مندرج
کردم و بیشتر قواعد متفرقہ در سبک ضبط در آوردم و در

۱۔ ہمہ ستائش خدائے راست کہ متغیری گرداند حالات مخلوق را و سبک می کند بار بار و دور می نماید بیماری بار و نیک می سازد
کردار و دور و نازل باد بر رسول وے محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ محکم کرده است قواعد دین و بنا بنائے
اسلام و برآل وے کہ صرف کرده اند سی خود را در بر آوردن قواعد حلال و حرام ۱۲۔
۲۔ نیکو کن خدا تعالیٰ حال در او سبک گردانا اگر اینہائے ۱۲۔
۳۔ نصیب کن او را خدائے تعالیٰ علم سودمند دہم کامل ۱۲۔
۴۔ التوفیق دست دادن کے را بکارے ۱۲ ص۔

۵۔ الصرف علم باصول يعرف بها احوال ابنية الكلمة التي ليست باعراب
وغايتہ صيانة الذهن عن الخطاء اللفظ من حيث الصيغة وموضوعه
الكلمة من حيث الصيغة ۱۲
دستور المبتدی ۱۲۔

اصلی اودو حرف صحیح از یک جنس باشند و در ثلاثی بجائے عین و لام چون مَدَّ وَقَدَّ وَسَبَّ وَعَدَّ

محرکات ۱۲

و در رباعی بجائے فا و لام اول و عین و لام ثانی چون زَلَّكَ وَحَزَّحَ وَدَبَّيْتُ وَمَضَّضَ

تک جملانید ۱۲

دفع کرد ۱۲

جملانید ۱۲

پس مجموع اصول اجناس اسماء و افعال ده نوع مذکورست یعنی صحیح و هموز فا و هموز عین و هموز

لام و مثال واجوف و ناقص و لیف مفروق و لیف مقرون و مضاعف و ده نوع دیگر از اجناس

مربکست مضاعف و هموز فا چون اَمَّرَ و اَمَّرَ و مضاعف و مثال چون وَاوَدَّ و وَاوَدَّ و هموز

دوست داشت ۱۲

فا واجوف چون اَسَّ و اَوَّس و هموز فا و ناقص چون اَتَى و اَتَى و هموز فا و لیف مقرون چون

پنجاه واد ۱۲ معار

اَوَى و اَوَّی و هموز عین و مثال چون وَاكَّدَ و وَاكَّدَ و هموز عین و ناقص چون رَأَى و رَأَى

زده در کور کردن ۱۲

جمله پنجاه گرفتن ۱۲

و هموز عین و لیف مفروق چون وَاوَّى و وَاوَّى و هموز لام و مثال چون وَاوَدَّ و وَاوَدَّ و هموز

وعده کردن ۱۲

لام واجوف چون نَاءَ و نُوْجَ چون شناختی اجناس اسماء و افعال را پس بدان که صرف صحیح بر

بگنای بر ماضی و افتادن ۱۲

اصل خود است یعنی بر حال خودست تعلیل و تغیر نمی پذیرد و صرف هموز فا و مثال بر وفق صرف

صحیحست مگر در چند محل که یاد خواهم کرد انشاء الله تعالی و صرف اجوف از تفعیل و مفاعلة و تفعّل

در بحث تخفیف همزه و احوال

و تفاعل نیز حکم صرف صحیح دارد چون جَوَّزَ يَجْوِزُ نَجْوِيْنَا فِهْمُ مَجْوُوزٍ وَمَيَّزَ

له قوله واجتماع دو حرف صحیح از یک جنس در فاع و عین چون كَذَّبَ بِالْحَقِّ بمعنى لهو و لعب و همچنین در فا و لام چون تَلَقَّى و يَجْنِبُنِ

بجائے فا و عین و لام چون تَقَقَّى بِالْحَقِّ بمعنى آواز طفل قلیلست لهذا مصنف بر آن اقتنا کرده تعریف مضاعف را مقید بآمان این دو

حروف بجائے عین و لام کرده است ۱۲ مولوی انور علی ^{۱۲} له قوله بدانکه نوع که مصنف رحمه الله تعالی از آن اجناس مرکب ذکر کرده اشهر انواعست

در اے آن دو نوع دیگرست که امثالش دیگر بر اے عموم فائده بیان می کنم هموز فا و هموز لام چون اَوْعَا لَفَّحَ سِرَّهٖ و اَوَّارَا اَكَامَ اِلَاحَافَ

و ده حکم گرفت از قرضه را خود رو بر اے گواهان هموز فا واجوف و هموز لام چون اَعَا لَدِيْعَهٗ و بابت کرد پوست ۱۲ مولوی انور علی غفر الله له

له چون مَزَّكَ در اصل اَوْ مَزَّكَ بود همزه را و او کرده حذف کردند و همچنین تَوَعَّدَ و اَوْعَدَ بود و او را حذف کردند بقاعده

مشهور ۱۲ له اے انبیه صیغش مضمون از تغیر و تبدلست و ازین جا دانستی که خطاست آنچه طوایق بر ماضیه شرح های و سیغیل ندارند

صمد تمیز بروزن کنیز و تغیر بروزن صغیر نوشته اند یک بار با جهت تعلیل از اینجا گفته اند که تغیر و تمیز در اصل تمیز و تغیر بود و یا بود

کسور یا تخیل داشته ساکن که مدلس یک بار با جهت التقاضی ساکنین حذف نمودند چه تعلیل در مصدر تعلیل نیست اصغر جملانید الصوف

و بحسبست که بعضی نا و تعلقا قیسه و تایید را همزه قبل یا خوانند همزه بران لویند چایا است همزه خواندش و چه نارد و اما تو کبیده تاکید

دو که واکه هر دو تفعیلست نه اینکه واکه را همزه کرده اند ۱۲ -

يُمَيِّزُ يُمَيِّزُ أَفَهُو مُمَيِّزٌ وَعَادَنَ يُعَادُونَ مُعَاوَنَةٌ فَهُوَ مُعَاوِنٌ وَعَايَنَ يُعَايِنُ مُعَايَنَةٌ
 فَهُوَ مُعَايِنٌ وَتَجَوَّزَ يُتَجَوَّزُ أَفَهُو مُتَجَوِّزٌ وَتَغَيَّرَ يُتَغَيَّرُ أَفَهُو مُتَغَيِّرٌ وَتَنَادَلَ
 يَتَنَادَلُ تَنَادُلًا فَهُوَ مُتَنَادِلٌ وَتَغَايَرَ يُتَغَايَرُ أَفَهُو مُتَغَايِرٌ جُزْأَيْنِ چہار باب کہ مذکور
 ست از اجوف و ہمہ البواب ناقص جائے اعلال و تغیر است دہر چہ از ان بروزن صحیح آید بر اصل خود باشد
 چنانچہ یَدْعُونَ وَيَوْمِئِينَ بروزن يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ وَدَعَوْنَ وَرَمَيْنَ بروزن فَعَلْنَ آمدہ
 است بر اصل باشد و انچہ بروزن صحیح نیست برائے وے اصل بروزن صحیح پیدا آرند و اعلال و تغیر آن زمینی
 بر قوانین تغیر داند چون یَعِدُ بروزن يَفْعَلُ نیست در اصل یَوْمِعِدُ بروزن يَفْعَلُ گویند و قَالَ
 بروزن فَعَلَ نیست در اصل قَوَّلُ بروزن فَعَلَ پیدا آرند همچنین سائر صور اعلال و ادغام و تخفیف ہمزہ
 چون ذَبْتُ کہ در اصل ذَبْتُ بود و قَوَّكَ کہ در اصل قَوَّكَ بود و یَا مُدَّ کہ در اصل یَا مُدُّ بود اعلال تخفیف

لے بدانکہ مراد مصنف ہر چہ از ان بدوق جریان قاعدہ تحلیل بروزن صحیح آید بر اصل باشد بودہ است نہ آنکہ ہر اسمیکہ بروزن صحیح
 باشد قبل تحلیل یا بعد از ان بر اصل ست چہ اگر ہمیں مراد باشد لازم آید کہ یَا نُحْ وَ یَا هُوَ وَ یَسْخَيَانِ وَ یَسْخَيَانِ و امثال آن ہمہ بر اصل باشد
 و لا یتفوه بعد احد الامن غلبہ علی عقلہ و قرینہ برین قید سیاق و سباق ست و اما سیاق پس قول اوست دہر البواب ناقص جائے
 اعلال و تغیر است اما سیاق پس قول مے و انچہ بروزن صحیح نیست برائے وے اصل بروزن صحیح پیدا آرند و اعلال و تغیر از اسبقی بر قولہ نظر
 داند چون یَعِدُ الخ یعنی در ہر یکے از انہا قاعدہ اعلال و تغیر جاری میشود و الا ہر چہ از انہا بروزن صحیح باشد کہ در انجا تحلیل منتفع ست پس دومی
 و امثال آن داخل است در قول اود ہر البواب ناقص جائے اعلال و تغیر است و خارج ست از قول اود ہر چہ از ان بے جریان قاعدہ تحلیل بروزن
 صحیح آید بر اصل باشد چہ غرض ازین عبارت بیان ضابطہ ست کہ اعلال کلام کلام جا جاری میشود و کلام جا منتفع ست پس ہر چہ بے جریان قاعدہ
 تحلیل بروزن صحیح ست تحلیل در انجا منتفع است بروزن صحیح نیست تحلیل در انجا ضرورت گوید تحلیل بروزن صحیح شدہ باشد حاصل امارت
 جریان یکے آنکہ بروزن صحیح باشد چون یَعِدُ و امثال آن بروزن یَفْعَلُ نیست بلکہ واو از جہت تحلیل از انجا افتادہ است دوم آنکہ حرفے
 در کلمہ یافتہ شود کہ در سائر مشتقات آن بجائے آن حرفے دیگر ست چون دومی و امثال آن پس معلوم کند کہ واو از جہت تبدیل شدہ آیتہ الامر
 ایکہ ماضی امارت اول بجهت کثرت در اول آن و انبئیہ کلمہ بیان کردہ چنانچہ دلب مختصرات غالباً ہمیں است کہ برائے فاعل مبتدیان اشہر را
 ذکر میکنند و قلیل الوجود را نظر بر مطلوبات کردہ میگذازند و از تہداجرای تحلیل کہ مہم اوسباق و سیاق ست کا عرفت سکوت در زینہ ہذا اذینوا
 ما لیم الخبط و الخبط من ثلاث اعتبار التقییدات و الحیثیات فی العبادات دلذا اقبل لولا الاعتبارات لمطلت المحکمۃ
 انو علی لہ بدانکہ اعلال را تحلیل و تحلیل نیز گویند و آن از رویے لغت دور کردن علت ثقل باشد و از رویے اصطلاح تغیر حرف
 علت ست لغرض حصول تخفیف کہ بقاعدہ مطرود باشد مثل قَالَ و اَقُولُ و قُلْتُ پس از قیلاط خارج شد عائِجاً ہمزہ در عالم و
 یَنُ و دُجُورِی کما ی و کمی و اعلال این سہ طرف حاصل شود ابدال و اسکان و مذوت چنانچہ مصنف ذکر کردہ و حرف علت زد
 اگر سہ است و اَوَّ و اَلَّ و اَلَّ و بعضے ہمزہ را نیز بسبب تغیر ایکہ وارد از حرف علت شمارند ۱۲ مولوی عبدالحی مدرا سی ۱۲۔
 اللهم اغض لکاتبہ و لمن سعى فیہ عہ پس و اورا بحریان قاعدہ معلوم حذف کنند ۱۲

کردن حرف علت بود بابدال یا باسکان یا بحذف و ابدال داشتن حرفی بود بجائے حرفی دیگر چون قَالَ که در اصل قَوْل بود و اسکان افکندن حرکت بود چون یَدٌ عَوْ که در اصل یَدٌ عَوْ بود و حذف افکندن حرفی بود چون یَجِبُ که در اصل یَوْجِبُ بود و ادغام در لغت آوردن لگام در دهن اسب بوده و در اصطلاح صرفیان در آوردن حرفی بود در حرف مانند آن چنانچه از دو حرف یک حرف مشدود کرده شود چون مَدَّ که در اصل مَدَد بود حرف اول را مدغم خوانند و حرف دوم را مدغم فیہ و ابدال بر سه گونه است بدل از حرف اصلی قَالَ و بِکَاف و بَدَل از حروف زائده چون ضَوْرَب و بَوَّیْع که در او ایشان بدل است از الف صَارَب و بَیَّاع و آن زائده است و بدل از بدل چون یَدٌ عَوْ و یُسْرِضُ که الف ایشان بدل است از یاء و یاء بدل است از واو و اسکان برد و گونه است اسکان بغیر نقل حرکت چون یَدٌ عَوْ و یُسْرِضُ و اسکان بنقل حرکت و این نیز برد و نوع است نقل بسوی ساکن چون یَقُولُ و یُسْرِضُ و نقل بسوی متحرک بعد از زائده حرکت ماقبل چون قِیلَ و یُسْرِضُ و حذف برد و گونه است حذف یک حرف اصلی این مشترک است میان ام

له این تفسیر ادغام موافق تاجیهی است و صاحب تاج گوید که ازین است ادغام المحووف فی الحروف انتهی و شارح اصول و دیگر معتبرین ادغام از باب افعال و افعال هر دو آورده اند و در کافی گفته افعال لغت کوفه است و بیشه دیدال از افعال لغت بصریه ۱۲ که دو حرف صحیح در یک جا آمدند و هر دو متحرک و ماقبل آنها نیز متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند صد شد ۱۷ مولوی انور علی غفر له تعالیٰ که در اصل یَدٌ عَوْ و یُسْرِضُ بود و او بود در موضع ثالث یعنی در دعاء و رضی اکنون بجائے رابع افتاد و حرکت ماقبل مخالف و او بود و او را بسیار بدل کردند بعد یا متحرک یا قبلش مفتوح آن یاء باالف بدل کردند بعد یا مدغم و مدغمی ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله

که در اصل یَدٌ عَوْ و یُسْرِضُ بود و مدغم برد و او را و کسره بر یا دشوار بود نقل کرده بما قبلش که ساکن بود و دادند یَقُولُ و یُسْرِضُ شد ۱۲ -

و فعل چون آب و آج و یکت و یضم و حذف و در حرف اصلی مختص بفعل است چون ق و خ
و ادغام برد و گونه است ادغام و در حرف متجانس چون مد و ادغام و در حرف متقارب در مخرج
چون عیدت و لبث و هر یک ازین بر سه گونه است واجب چون مد و جائز چون که
یمد و منته چون مد دن و هر یک ازین در فصل قوانین ادغام یاد کرده آید و تخفیف
همزه گاه به بابدال باشد چون اهن ایمانا و گاه به بحذف چون اگرم و گاه به تسهیل یعنی
بین بین ساختن و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب
آن حرف است تلفظ کنند چون سأل و هر یک ازین در فصل تخفیف همزه یاد کرده آید و تخفیف
او با سکان نیامده است و همچنین تخفیف او بحذف در ابتداء کلمه نیز نیامده است
و ناس که در اصل اناس بود بضم همزه شاذ است یعنی برخلاف قیاس چون شناختی انواع
اعلال و ادغام و تخفیف همزه پس بدانکه هر یک ازین مبنی بر قوانین تصریف بود و آن قوانین که
در کلام عرب حاجت بدان بیشتر است و مبتدی آنرا ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنم بتوفیق
الله تعالی

له در اصل آب و آج و یکت بود و او را خلاف قیاس حذف کردند ازین جادائی که آب و آج و یکت را و ان نیست کما ایجاد کرده
شود چه کلام در حذف تعلیل است نه حذف مطلق و در تعلیل شرط است که موافق قیاس و قاعده باشد لهذا در آب و آج و یکت
و در تعلیل نخواهند گفت فافهمه مرجع به فی شرع الاصول ۱۲ بلکه در اصل یکت بعد بود او واقع شد میان یائے مفتوحه
و کسره لازم سزا حذف کردند یعنی شد ۱۱.

له در اصل یو یضم بود و او واقع شد میان یائے مفتوحه و کسره لازم و او را حذف کردند و کسره و ضاده را بفتح بدل کردند بجهت مناسبت
حرف ملق ۱۲.

له از لغت و سخن بنا کرده علامت مضارع را حذف کردند و آخر را ساکن کردند علامت سکون سقوط حرف علت شد ق
و شد ۱۳.

له چه که در ادغام تحرک حرف ثانی شرط است در وجود پس ادغام در صورت و جوب حرکت ثانی واجب گردید در صورت جواز جائز
در صورت امتناع منتع ۱۴ شرح.

له بدانکه بین بین دومی است یکے خواندن همزه در میان همزه و حرف علت که وقتی حرکت همزه بود و آن بین بین قریب است
و هم خواندن همزه میان همزه و حرفی که وقتی حرکت ماقبل همزه باشد این بین بین بید است کفای شرع الاصول ۱۵.

فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه

یکه هر همزه منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح رو باشد که او را بالف بدل کند چون کاس ^۱ میاخذ
که در اصل کاس و یاء ^۲ میاخذ بوده است همچنین هر همزه منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مضموم رو باشد
که او را بدل کند یاء و چون بوس ^۳ و یوح ^۴ که در اصل بوس و یوح بوده است همچنین هر همزه منفرد
که ساکن باشد و ماقبل او مکسور رو باشد که او را یاء بدل کند چون بیو ^۵ و شیث ^۶ که در اصل بیو و شیث
بوده است و کم ^۷ و جث ^۸ همچنین دیگر هر همزه منفرد که مفتوح ست و ماقبل او مضموم ^۹ رو
باشد که همزه را با و بدل کند چون یواخذ ^{۱۰} که در اصل یواخذ بوده است همچنین هر همزه منفرد
که مفتوح باشد و ماقبل او واو مدّه زاده بود رو باشد که او را با و بدل کند و او را در واو ادغام کند چون
مَقْرُوءَةٌ ^{۱۱} که در اصل مَقْرُوءَةٌ بوده است همزه را با و بدل کردند و او را در واو ادغام کردند مَقْرُوءَةٌ
شد دیگر هر همزه منفرد که مفتوح باشد و ماقبل او مکسور رو بود که او را یاء بدل کند چون هیمز ^{۱۲} که در اصل
هیمز بوده همچنین هر همزه منفرد که مفتوح باشد و ماقبل او یاء مدّه زاده باشد و او را یاء بدل کند یاء را

له بدائع خرج همزه اقصای حلق ست و در همزه شدت و بهت ست ای حرکت لهذا احوال خاصه ما قریش همزه را تخفیف میکنند و از
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که نازل شد قرآن بر زبان قریش و آنها نیستند اصحاب همزه گران نبوده که بهر حال نازل کرده قرآن را به همزه
ما همزه خوانده ۱۳ همچنین ست حکم آن در دو جمله اول ^{۱۴} اَحْمَدُ اَحْمَدُ اَحْمَدُ و ثانی ^{۱۵} اَحْمَدُ اَحْمَدُ اَحْمَدُ اَحْمَدُ اَحْمَدُ اَحْمَدُ
ثَمِنُ و یَقُولُ اَسْتَنْ قَالَ لَیْ اَوْ ثَمِنُ بوده است بدانکه این هر سه قاعده مذکوره مصنف کی گفته آن این ست هر همزه
منفرد ساکن را در دست که بحرف علت که محالست حرکت ماقبل و به باشد بدل کند بشرطیکه او فاعل و معلول معارض آن نبود و الا ترجیح ادغام
اعلال را باشد زیرا که درین تخفیف بیشتر مثل ثَمِنُ و ثَمِنُ و ثَمِنُ که در اصل ثَمِنُ و ثَمِنُ و ثَمِنُ بوده بودند یقیناً مشتق از ثَمِنُ
و اَفِیض یعنی نرم گزیندن و عوض دادن از چیزه مولوی محمد عبدالعلی مدرسی رحمه الله به سه قید مدّه در اینجا متذکر نیست زیرا که
مدّه عبارت ست از حرف علت که حرکت ماقبلش موافق او باشد و این قاعده در غیر مدّه بهم یافت میشود چنانچه در مَقْرُوءَةٌ
که در اصل مَقْرُوءَةٌ بوده است با وجود مدّه بودن همزه آن را او آورده در واو ادغام کرده ۱۶ مولوی ابوالبر علی غفر له الله
تعالی - ^{۱۷} المیثقه بالهمزة السخل والعداوة جمعها میثو ۱۷ صحاح ۳ قید مدّه در
یخا جم اتفاق ست از آنکه در اَفِیض تصغیر افوس این قاعده موجود ست با آنکه یای مدّه نیست ۱۸ -

در بار ادغام کنند چون **خَطِیَّةٌ** که در اصل **خَطِیَّةٌ** بود همزه را بیا بدل کردند و بار در ادغام کردند
خَطِیَّةٌ شد و لزوم این ابدال بر قول مشهور در **نَبِیٍّ** و **بَرِیَّةٍ** همزه در اصل **نَبِیٍّ** و **بَرِیَّةٍ** بوده است
شاذ است دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه اول متحرک دوم ساکن باشد واجبست که
همزه دوم را بدل کنند بحرف علت که مناسب حرکت همزه اول باشد چون **اَصَنَ** و **اُؤْمِنَ** و **اِیْمَانًا**
که در اصل **اَعَمَنَ** و **اُؤْمِنَ** و **اِیْمَانًا** بوده و هم **اَدَّه** چون حکم **اَصَنَ** است سوال در **اَعُوْسَ**
واحد متکلم که در اصل **اَعُوْسَ** بوده است قانون **اَصَنَ** موجود است چرا همزه دوم را بالف بدل نکردند
و نیز در **اَعَمَّ** که در اصل **اَعَمَّ** بوده قانون **اُؤْمِنَ** موجود است چرا همزه دوم را باو بدل نکردند
جواب در **اَعُوْسَ** قانون مذکور بابدال تقاضا میکند و موافقت ماضی با علال و هر جا که علال و
ابدال معارض شوند علال را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در علال بیشتر از ابدال است و در **اَوْهَمَ**
ادغام و ابدال همزه معارض شدند و هر جا که ادغام و ابدال معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از
آنکه تخفیف در ادغام بیشتر است از ابدال سوال در **اَعُوْسَ** اجتماع همزه تین بذات خود

لح لزوم ابدال و شذوذ آن مخالف تحقیق است چنانچه این ماحب در شافیه فرموده و قول امام الترمذی نبی و سبوی صحیح و گفته کثیر و بعد
بروے این دعوی را اصل یار اعلیٰ کرده لان ناقصا لقرآن التي بالهمزة فی جمیع القرآن و ناقصا لدین ذکون فی البیانة بالهمزة
ایا از ۱۲ یعنی شش شش از بزه یعنی علونست تا اصلش **نَبِیٍّ** باشد و او یار جمع آمدند اول ایشان ساکن و او را بیا بدل کردند و بار در ادغام
کردن چون **نَبِیٍّ** همچنین برینه شش از بزی ناقص یا یعنی تراشیدن نیست تا گویند که دو با هم آمدند و ادغام کردند و سبوی شش از بزه
هموز یعنی خبر دادن و سبوی هموز یعنی بزار شدن است ۱۲ مولوی انور علی غفر له الاولی علیه السلام گفته اند که آدم در اصل **اَعَدَمَ** بزوزن **اَعْمَلُ**
نه فاعل بدو و جاول آنکه زیادت همزه در اول اکثر است از وسط و حل بر اکثر واجبست و ثانی آنکه اگر دانش فاعل بود و منفرد بود
و هر گاه که در استمال غیر منفرد واقع شده که دانش **اَفْعَلُ** است نه فاعل میگویم که بنا بر این کلام عربیت لفظ **اَدَمَ** است که مذهب صاحب
المفصل الی انه عربی علی وزن **اَفْعَلُ** و این مخالف است با آنچه در کتب تواریخ مطبوعه است که زبان عربی بعد از زمان حضرت النحل علی
نمینا و علی الصلوة والسلام بوجود آمده ۱۲ دستور المنتهی ۱۲ و **اَوْسَ** عطا دادن و عوض دادن ۱۲ و صیغه و عدان حکایت لغز شکم مضارع
مجهول از اهراب ناصب یعنی قصد کردن چنانچه گویند **اَهَمَّ** قصد کرد از اد حرف متجانس در یک کلمه بهم آمدند و متحرک اول مقصور ثانی
مفتوح ثانی را باو بدل نمودند و هر شد **اَهَمَّ** چنانچه در **اَهَمَّ** که در اصل **اَهَمَّ** بود قاعده ایمان موجود است ۱۲ که چرا که ادغام عبارت
ست از آوردن دو حرف متجانس بیکبار در تلفظ بخلاف لفظ **اَهَمَّ** بحسب رائے مذهب دیانی تحتانی اولی ساکن و ثانی متحرک یعنی حسن
منظر که درین کلمه نیز دو حرف متجانس یافته میشود لیکن زیر کسار بلکه بدو بار و زمانه تلفظ دو حرف متجانس مدغم از زمانه تلفظ دو حرف
متجانس غیر مدغم اقتصر میباشد ۱۲

ابدال را تقاضا میکند و اعلال از جهت موافقت ماضی است نه از جهت ثقل ضمّ بردا و زیر که ضمّ و کسره بردا و ویا بعد سکون ثقیل نیست چون دَلُو و ظَبْيٌ پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال ضعیف پس بالیستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب اگر چه اجتماع بهترین بذات خود ابدال را تقاضا می کند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و در کُلٌّ و حُنٌّ و مُرٌّ که در اصل اَوُّ کُلٌّ و اَوُّ حُنٌّ و اَوُّ مُرٌّ بود همزه ثانی را حذف کردند از جهت تخفیف برخلاف کثرة الاستعمال و همزه وصل را نیز حذف کردند از جهت استغناء یعنی از آنکه احتیاجی بدو نماند لیکن حذف در کُلٌّ و حُنٌّ واجب است و در مُرٌّ جائز است از جهت آنکه استعمال کُلٌّ و حُنٌّ بیشتر است از استعمال مُرٌّ در ابتدائے کلام اَفْصَحُ است از اَوُّ مُرٌّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هُرُّ وَصَبْيَانُكُمْ بِالصَّلَاةِ إِذَا بَلَغُوا سَبْعًا وَآخِرُ بُرُوحِهِمْ إِذَا بَلَغُوا عَشْرًا و در حال وصل اَوُّ مُرٌّ اَفْصَحُ است

له و جهش آنست که اگر اَوُّ مُرٌّ و همزه در ابتدائے کلام واقع شود لازم آید ثقل و اگر ثانیه را بر او بدل کنند تا هم ثقل قلیل باقی ماند و در حذف یک قلم مرتفع شود پس در ابتدا حذف اولی است از ابدال ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله عه و از سببیه موافق قیاس اَوُّ کُلٌّ و اَوُّ حُنٌّ هم روایت کرده اند ۱۳ عه حکم کنید طحان خود را بنماز و بریندایشان را و فیکه رسد بهت ساکن ۱۴

مَرَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَمَّا هَذَكَ بِالصَّلَاةِ دِيگَر هِر جَاک دُو هَمَزَه دَر یَک کَلِمَه بَهِم
 آیند اگَر یَک اذ ایشان مَکسور باشد دوم رَا بیا بدل کنند چنانچه آیتَه هَمَزَه در اصل اَعْمَصَه
 بود است دِیگَر هِر جَاک دُو هَمَزَه در اَوَّل کَلِمَه بَهِم آیند و هَمَزَه دوم مَفْتُوح باشد و اَمَّا قَبْل اَوْنِز مَفْتُوح باشد
 یا مَضْمُون واجبست که هَمَزَه دوم رَا بواو بدل کنند چون اَقَادِمُ وَاوْدِمُ مَر که در اصل اَادِمُ وَاوْدِمُ
 بوده است و همچنین اَوْقِلُ که در اصل اَوَّلُ بوده است سوال در اَلِکُم مَر که در اصل اَوُکِرُم بود هَمَزَه
 دوم را چَر اَ حَ دَف کردند و بواو بدل نکردند بَا آنکه قانون ابدال موجودست جواب اَوَّل حَ دَف
 هَمَزَه دوم از جهت تخفیف اینجا واجبست برخلاف قیاس لکثرة الاستعمال جواب دوم
 ابدال هَمَزَه دوم بواو در جائےست که هَمَزَه دوم اصلی باشد نه زائد و اینجا هر دو هَمَزَه زائده اند فالما
 دَر یُکِرُم و سَکِرُم و سَکِرُم که در اصل یُؤکِرُم و تَؤکِرُم و تَؤکِرُم بوده است هَمَزَه
 را حَ دَف کردند از جهت موافقت اَلِکُم

اگر چه اجتماع هَمَزَتین نیست چنانچه وَاوُد رَعِدُ وَاَعِدُ وَاَعِدُ برائے موافقت یَعِدُ حَ دَف

له ازا که بسبب سقوط هَمَزَه وصل از جهت درج کَلِمَه دِیگَر تَقْدِیم از اجتماع هَمَزَتین بَهِم رَسیده بود زائلی شد — بنا برین ضرورت نیست
 بسوئے آنکه حَ دَف هر دو هَمَزَه کرده شود که خلاف قیاسست ۱۲ مولی اَوْرَعْل فِرْلَه الله لَه آیتَه مَر در اصل اَعْمَصَه بود حرکت
 میا و ل نقل کرده با تَبَل و اَدْنَد و اَو غام کردند اَعْمَه شد بعد قاعده یافتند و هَمَزَه بَهِم آمدند و یک ازاها مَکسور ثانی را بیا بدل کردند اَعْمَه
 شد ۱۲ فَا لَکَ سوائے این قاعده تخفیف هَمَزَه کرده در دو هَمَزَه مذکور شده و آن اشهر و اکثرست نه وجه دِیگَر نیز در صورت جمع هَمَزَتین
 متحرکین از عرب حکایت کرده اند بکے بقاے هر دو هَمَزَه بر مال چون خطاے وَا اَمْر بَقِع هر دو هَمَزَه یا ضمه ثانیه یا ضمه اولی — دوم پس
 هَمَزَه ثانیه درین هر دو وارد شده قواعده اَمْتَه سَوَم زیادت الف در میان هر دو متحرک اگر در اول کَلِمَه باشد چون اَمْتَه ۱۲
 لَه شَلْ اَدَم اَز دَو مال عالی نیست یا اسم مبارک اَلله اَلْبَشَوِیْلَه اَلسَلَامست پس و زلش فاعلست چنانکه سابق
 مذکور شده و تصغیر و جمع آن و ابدال از الف زائده است چنانچه خاتم و خواتم و خویتم و یا اَفْعَل صفتست بمعنی
 گندمگون پس جمش بر وزن فَعْل خواهد آمد چون اَحْمَر و حَمْر و فَا لَکَ ۱۲ که هر دو زن اَفْعَل صفتست لیکن بعد از آنکه
 علم برائے مظهر جمش برین وزن آمده چنانچه در متوسط آورده که چون اَفْعَل صفت را بعد از علیت جمع کنند رواست که جمش
 بر وزن اَفْعَال آید ۱۲ الیله

کرنده سوال در آء وُس همزه دوم اصلی ست پس بایستی که بواو بدل کرنده جواب
 در آء وُس همزه دوم اصلی ست لیکن مفتوح نیست دیگر هر جا که همزه بعد الف زائده افتد
 روا باشد که او را بن یین کنند و بن یین آن باشد که همزه را میان مخرج او و میان مخرج حرفیکه
 حرکت همزه مناسب آن حرف ست تلفظ کنند یعنی اگر همزه مضموم باشد میان او و مخرج واو
 گویند و اگر مفتوح باشد میان مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مکسوم باشد میان مخرج او و مخرج
 یا گویند چون تَسَا أَلْ یَتَسَا أَلْ تَسَا و لَا فَهُوَ مُتَسَائِلٌ دیگر هر همزه منفرد که متحرک
 باشد ماقبل ازین متحرک باشد و الا که را بن یین کنند پس سَأَلَ وَلَوْ هَمْزٌ مُسَلَّ دیگر آنکه همزه مفتوح باشد
 و ماقبل او مضموم یا مکسور بود انگاه بدل کند او را بحرف علت که موافق حرکت ماقبل او باشد
 چنانکه گذشت در یَوَّاحِذٌ و مِمَّوْ دیگر هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن جائز
 مطردست که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَلْ قَدْ فَلَهُ
 که در اصل یَسْأَلْ وَقَدْ أَفْلَهُ بود مگر آنکه ماقبل همزه حرف مده و یا یائے تصغیر باشد
 انگاه ابدال و ادغام جائزست چون خَطِیْةٌ وَمَقْدُوَّةٌ وَاِفْتِیْسُ که در اصل خَطِیْةٌ

له جواب سوم آنهم همزه اگر چه قطعی ست اما چون مشابیهت دارد همزه وصل و زیادت خود در مصدر لاجرم از
 آنکه در واخوات او حذف کردند چنانکه مذکور شد می کنند همزه وصل را ۱۲ و بعد از آنکه تخفیف همزه برگردانیدن آن بین بین
 خواه قریب باشد خواه بعید اصل است و تخفیف همزه ۱۲ مولوی الزور علی غفرلہ تعالیٰ ۱۳ و این تعریف بین بین قریب ست
 و تسهیل شهوین گویند و بین بین بعید است که بخوانند همزه را در میان همزه و در میان حرکت حرفیکه ماقبل همزه است چون
 مَسْئَلٌ وَ مَسْتَهْلٌ و آن که در اینجا قریب و بعید هر دو جائز است ۱۴
 ۱۵ بشرطیکه آن ساکن الف و نون الفعال نباشد و بعضی حرکت همزه بنون الفعال هم دهند و در آن آء طَرُ
 آن طَرُ گویند ۱۶

۱۷ جواز ادغام در مده زائده مسکب جمهور عرب ست و اکثر اشهر در مفتوح مده اصلی چون لَنْ یَعِیْ
 وَلَنْ یَبِیْعَ قَاعِدًا یَسْئَلُ ست ۱۸ ۱۹ اللَّهُمَّ اخْفِ لِكَاتِبِهِ وَلِمَنْ سَعَى فِیْهِ -
 ع در سال بین بین قریب ست و در لَوْ هَمْزٌ مُسَلَّ قریب و بعید هر دو جائز است ۱۲

وَمَقْرُونَةٌ وَأَفِيئُ بُوْدَه است و لزوم این اعلال در باب یزید که در اصل یَزْأَمُ بود شاذست همچنین در مَلَّک هم در اصل مَلَّأُک بود همزه را حذف کردند از جهت کثرت استعمال

فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال

یکه آنکه هر واوی که در فعل مستقبل میان یای مفتوح و کسره لازم باشد واجبست که آن واو را حذف کنند چون یَعِدُ و یَجِبُ که در اصل یُوْعِدُ و یُوْجِبُ بوده است فاما در تَعِدُ و اَعِدُ و یُعِدُ که در اصل تُوْعِدُ و اُوْعِدُ و تُوْجِبُ بود و او را حذف کردند از جهت موافقت یُعِدُ اگر چه و او میان یا و کسره نیست سوال در یُوْعِدُ مجهول چرا و او را حذف نکردند از جهت موافقت یُعِدُ جواب زیرا که مجهول مغایر معروفست و موافقت میان متغایرین لازم نیست و در مَالِک یَوْمَ الدِّین و اَوْفِیئَا ویرا که یَوْمَ الدِّین فعل نیست یا آنکه این کسره عارضست

اصلی نیست و در یُوْعِدُ که مضارع معروف

له یروزن یَئِمُّ و همچنین در آری کما شلش از آئی بروزن اَلْکَرَمُ بود و متفرقات هر دو مگر در آئی مصدر می و ظرف و مضافة کما شلش مَرَاتِیةُ بَرُوزن مَفْعَلَةٌ بفتح میم یعنی منظومه مَرَاتِیةُ کما شلش مَرَاتِیةُ اَبَکَسْتِم برون مَفْعَلَةٌ و مَرَاتِیةُ کمری و دارائی افضل التخیل و دارائی زید اوریاب که هر دو صیغه تعجب که همزه را باقی دارند اَلْهَلْکُ بفتح هاء و اَلْهَلْکُ جمع قال الکسانی اصله مَالِکُ بفتح المیم من الاول و هی الرسالة ثم قبلت و قد مت اللام و قیل مَلَّکُ ثم ترک الکهمزة لکثرة الاستعمال فلما جمعوها و دوها اليه فقالوا الملائكة و ملائک کذا فی الصلح و البعیدة راعیهة آنت که اشتقاقش از لاث هموزا العین معنی ازلست و اختیار کرده اند این را اکثره از الله صرف و مصنف نیز بدین رفته و گفته است که اصلش مَلَّک بود و این کیسان گفته که میمش اصلیست و تخفف فعالست همزه زائده را حذف کردند چه او را خواست از مَلَّک یعنی مانک امورشان و فیه بعد ۱۲ مولوی انور علی رحمة الله تعالی له و قیل من الاول که و هی الرسالة شک جائزست که مشتق از ملک باشد چنانچه مذہب ابن کیسانست باز لاث معنی ازلست چنانچه مذہب البعیدة است فکر این هر دو بعید است اول پس بسبب مدت وزن فعال و اما الثاني فلان المعنی فی الملائک انه رسول الله تعالی و اذا کان من لاث کان معناه مرسل بالعکس کذا اقل ۱۲ اخون ایان له کوفین و بصیرین ما اختلافست در ضابطه حذف مذکوره کوفین می گویند که و او حذف جائز شود که فعل متعدی باشد و الا لا بد این ضابطه منقوض است باشد که کثیره مثل و جَرَّحُوا اندو گین شدن و کَفَّ یَکْفُ بمعنی یکیدن آب و و تَمَّ یَمُّ بمعنی زیدن گرس و غیر آن و بصیرین میگویند که اگر مضارع مکتوب العینست حذف خواهد شد و الا نه ۱۲ ه از آنکه چون و او بمنزله مضارعینست و وقوع او در میان یای مفتوح که بمنزله و کسره است و کسره مگر لامی التخیل تر باشد لذا حذف کنند کذا فی الجار بردی و این توجیه ضعیف است زیرا که برین لازم می آید که از یُوْعِدُ بعضی یا هم حذف کنند بهمین وجه پس توجیه جید آنت که وقوع و او در میان یای مفتوح و کسره از تخالف حرکت با قبل و بعد و عدم مناسبت آن با و التخیلست لهذا حذف کردند ۱۲ مولوی انور علی غفر الله تعالی - اللهم اغفر لکاتبه و لمن معی فیه و لوالدینکم اجمعین -

اَوْعَدَ ست و او نیفتاد زیرا که یا مفتوح نیست یا آنکه واو از روی تحقیق
 میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است زیرا که در اصل یُوْوعِدُ بود همزه را
 حذف کردند از جهت موافقت اَوْعِدُ یُوْعِدُ شد و در یُوْجَلُ و اَوْیَفْتاد زیرا که میان یا و کسره
 نیست سوال در یَدَعُ و یَهَبُ و او چرا افتاد با آنکه میان یا و کسره نیست جواب
 از آنکه در آنها کسره تقدیر است زیرا چه در اصل یُوْدِعُ و یُوْهَبُ بوده است
 بکسر عین فعل بعده کسره را بعد حذف و او بفتح بدل کردند از جهت حرف
 حلق بسبب آنکه خاصیت باب مَنَعَ یَمْنَعُ آن است که بجائے عین فعل
 یا لام فعل او همیشه حرف حلق باشد چون در یَهَبُ عین فعل و در یَدَعُ
 لام فعل حرف حلق بود از جهت مجانست فتح دادند و در باب مَنَعَ یَمْنَعُ
 بردند سوال در یَدَعُ حرف حلق نه در عین فعل است و نه در لام فعل پس
 فتح چرا دادند جواب زیرا چه در معنی یَدَعُ است و در یَدَعُ فتح
 دادند از جهت حرف حلق پس در یَدَعُ هم فتح دادند تا در لفظ و معنی موافقت
 باشد سوال در یَعِدُ حرف حلق بجائے عین فعل است چرا فتح ندادند و در
 باب مَنَعَ یَمْنَعُ بردند جواب اول تا دلیل بود بر اصل اخوات خود

له و اما حذف واو در یَدَعُ و یَعِدُ و یَمْنَعُ مضارع مجهول که در لغت آمده است از دو وجه خلاف تیاکس
 است یکی آنکه یا مضموم است و دوم آنکه عین مفتوح است همچنین حذف واو در یَجْعَلُ بضم جیم که در لغت عامیه
 آمده است شاذ است ۱۲ مولوی نور علی غفرلہ
 ۱۳ و شارح اصول اکبریہ میگوید اینها در اصل از باب حسب یحسب افتادین جهت و او در اینها افتاد ۱۴
 سه از آنکه معنی هر دو ترک است ۱۲

جواب دوم این حکم سماعی است قیاسی نیست و گرنه در عین فعل **يَدْخُلُ** و لام فعل **يَصْلُهُ** نیز حرف حلق است بایستی که فتح میدادند و در باب **هَنْعَ يَمْنَعُ** می بردند سوال در کتب لغت **يَطَارُ** از باب **سَمِعَ كَيْسَمَهُ** آورده اند و همچنین **يَسَعُ** پس در ایشان نه کسر تحقیقی است و نه تقدیری و او را در ایشان چرا حذف کردند جواب از آنکه معقل فا و او ی از باب **سَمِعَ كَيْسَمَهُ** بیشتر لازم می آید و **يَطَارُ كَيْسَمَهُ** متعدی آمده است پس چون ایشان در معنی مخالف نظر خود شدند در لفظ نیز مخالفت کرده شد بحذف و او تا مخالفت لفظی لالت کند بر مخالفت معنوی کذا فی **تاج المصائر** دیگر هر مصدر یکی از مثال و او ی بکسر فاکلمه باشد و در مضارع او و او حذف شده باشد واجب است که آن و او را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف کنند و عوض آن و او و تاء در آخر کلمه آورند چون **عَدَا وَزَنَ** که در اصل **وَعَدَ وَوَزَنَ** بود سوال چون و او را حذف کردند عین کلمه را کسر از کجا شد جواب چون و او را حذف کردند عین کلمه را کسر و او مخدوف الاجمعه ج ۱ ص ۱۰۹ و ج ۲ ص ۱۰۹ و اند تا ابتدا بحرف ساکن لازم

بعضی از علماء گفته اند که اگر ضابطه را چنین تقریر کنند که هر مضارع که مسوور العین باشد یا مفتوح العین ملقی العین بالام باشد و او ش حذف میشود و او را را ئه ثقل کسر و در تانی را ئه ثقل حرف ملق ازین تکلف فارغ شوند لیکن از جهت حسن ظن با سلاطین می دانم که ترک اختیار این طریق البته برائے مصطلحین خواهد بود اما از ۱۲ آیه از قید مصدر احتراز است از مثل **وَجَعَلَ** یا کسر که اسم است یعنی جهت و از **وَلَدَ** یا کسر یعنی دید که بمعنی کوچک است و بدانکه برائے این تعلیل دو شرط است یکی آنکه مصدر باشد چنانکه دانستی پس در اسم این تعلیل رد نیست و اما حذف و او از **وَقَعَهُ** یعنی سم و از **جَسَدَهُ** یعنی زمین و حشمت ناک که هر دو اسم است شاذ است و دم آنکه در اینجا مقصود بیان هیئیات نباشد لهذا در **وَعَدَهُ** و **وَوَقَعَهُ** اگر بیان هیئت از بیها تنها قصد کرده شود و او را حذف نکنند از جهت التباس ۱۲ مولوی انور علی رحمانه الله احتراز است از مثل **وَعَدَهُ** و **وَوَقَعَهُ** بفتح فاکلمه که حذف و او درینها جائز و رد نیست ۱۲ احتراز است از مثل و او و وصال که از مضارع اینها چون ی وارد و او اصل داد و مخدوف نشد و اما حذف از **وَعَدَهُ** یا بفتح مصدر و **وَوَقَعَهُ** یا کسر که از کسر معنی زناه و عیش و از طاعة بفتحین و طاعة یا کسر مصدر و **وَوَقَعَهُ** از کسر معنی کوفته شدن با وجود تصحیح و او فعل شاذ است ۱۲ مولوی انور علی غفر الله تعالی ه ه بدانکه آوردن تائے عوض در اینجا واجب است و شاذ نیست خلاف قیاس ترک و حذف این تاء بعد الاضافه چنانچه درین مباحث ابوابه واقع شده و **وَوَقَعَهُ** بعد الاصل الذی وعد و او و الاصل **وَعَدَهُ** الاصل مولوی انور علی رحمانه الله ه ه همین سبب اختیار کرده فالانزهی در شرح الشرح و شارح میگوید که بعد حذف و او عین را کسر و او از جهت تطابقت فعل مضارع با و او ثقیل بودن کسر ۱۲ مولوی انور علی غفر الله العالی

نیاید سوال و او را بحسره چرا حذف نکردند بعده عین کلمه را کسره میدادند تا ثابت
 بساکن لازم نیامد جواب اگر او را با کسره حذف میکردند مزیت فرع بر اصل
 لازم آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل است و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از یک
 تغییر بیشتر نشده است و آن حذف نفس و او است پس اگر در مصدر و او با کسره حذف شود
 سه تغییر لازم آید حذف و او حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر اصل
 باشد و آن روانیست پس بضرورت اول حرکت و او نقل کردند و بعین کلمه دادند
 بعده و او را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید سوال مزیت فرع بر
 اصل هنوز باقیست زیرا که در اصل از یک تغییر بیشتر نشده است و آن حذف
 و او است و در فرع دو تغییر است حذف و او و نقل حرکت جواب این مقدار
 مزیت فرع بر اصل متحمل ضروریست زیرا که اگر حرکت نقل نمیکردند ابتدا بسکون لازم
 می آمد و اگر او را با حرکت حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند سه تغییر لازم
 آمد و در نقل حرکت و او مخوف از دو تغییر بیش نیست حذف و او و نقل حرکت با آنکه

اگر میگویند که نقل حرکت بحرف با بعد خلاف شهر عند الجمهورست و در صورت نقل نیز دو تغییر لازم می آید تکلیف الحرف جواب فرق
 اینست که در صورت نقل اگر چه دو تغییر لازم می آید لیکن موافقت مضارع در حذف ساکن بیشتر میشود و اگر او را مع حرکت حذف
 کنند هیچ صورت موافقت نیست ۱۲ باز سبب دیگر که تغییر است حذف و او و نقل حرکت و او یا دانه عوض که اینهم مجمله تغییرات کمی و
 بیشی است که در فرع جاری شود و در اصل از یک تغییری بیش نیست پس مزیت فرع بر اصل سه چند گردد و بیشتر از آن چگونه صورت بند
 جوابش آن که در تعلیلات همان تغییر را اختیار نمایند که از آن تخفیف و تسبیل حاصل آید چنانکه اینجا از حذف و او و نقل حرکت
 بخلاف زیادت تائی مذکور که خود حرف علت نیست تا بعلت تخفیف آن چه رسد و نیز لای تأمی عوض ضروری نیست که گاهی
 ساقط میشود کافی هذا المثال الاموال الذی وعد و قال الفراء یجوزنا حذفها لاجل الاضافه بهر حال
 گویا این تغییر در معرض زوال است و خارج از تغییرات اعتدال فافهم ۱۲ مولوی محمد عبدالعلی مدرسی
 بحث تقریر این سوال و جواب مذکور کرده است فاضل جابر بردی شارح شافیه ۱۲

حرکت اسهل است از حذف حرکت پس صیرورت بسوی تغییر اندک اولی
 باشد سوال واو در عِدَّة در اول کلمه حذف شده است عوض اوتاء در آخر کلمه چرا آوردند
 جواب اگر تاء در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بفعل مضارع آمدی از روی صورت
 و در وَعَدَ و وَزَنَ وَاوْنِفْتَادُ زیرا که کسره نیست سوال سَعَة در اصل و سَعِ
 بود بفتح واو و اِچرا حذف کردند با آنکه کسره نیست - جواب لَا نُسَلِّمُ
 که در اصل بفتح واو بود بلکه در اصل بکسره واو و سین سَعَة مکسور بود لیکن بعد حذف
 واو سین را فتحه دادند از جهت مجاورت حرف حلق کذا ذکره صاحب العلیل
 الْخَلِيلِي فِي شَرْحِهِ و در وصال و و فاق و اونیفتاد زیرا که در مضارع ایشان
 یعنی در یواصل و یوافق و اونیفتاده است سوال در وجهه قانون مذکور
 موجود است و اِچرا نیفتاد جواب اول تا دلالت کند بر اصل اخوات خود این قول
 البعثان مازنی است جواب دوم وجهه اسم توجّه است مصدر نیست
 و این قول ابوعلی فارسی است و این جواب صواب تر است زیرا که اگر تصحیح اواز
 مازنی و سبزه درین رفته اند ۱۲

له و بکسرین هم آمده است بر او که از مصدر مضارع مفتوح العین یفتد مصدر آن مضارع بعد حذف بفتح عین کلام از
 جهت یوافقت مضارع بکسر عین حلا بر اصل برد آمده است چون سَعَة و ضَعَة و گاهی فقط بکسر عین آید چون هَبَة
 مولوی الورعلی غفر له الله الولی -

له این جواب را اختیار کرده اند جماعته از مشربین و از کلام سیبویه هم همین ظاهر است و بسوی مازنی هم این را نسبت کرده اند و
 خلاصه دلیل شان اینست که وجهه مصدر است و او را درین باقی داشته بخلاف مضارع دیگر تا دلیل باشد بر اصل اخوات
 خود اگر گویی با وجود تلیل فعل وجهه بجا و او از مصدر چرا نیفتاد گویم از آنکه این مصدر بر فعل خود جاری نیست چه وجهه بجا
 محفوظ نیست و هرگاه که سقوط کردیم فعل این مصدر را و بنیاقیم لا جرم باقی داشتیم و او را در وجهه زیرا که برانی حذف و او دیله
 نبود سوالی ابتداء فعل نیست مضارع برانی او ترجیح داد این قول را شایین ۱۲ مولوی الورعلی -

جهت دلالت بر اخوات بودے فعل اور نیز تصحیح میباشند چنانچه **اِسْتَحْوَذَ يَسْتَحْوِذُ**
اِسْتَحْوَذَا و **اِسْتَحْوَبَ يَسْتَحْوِبُ** ^{دست یافتن ۱۷} **اِسْتَحْوَبَ** پس تعلیل فعل دلالت میکند که او
 اسم **تَوْجَّه** است مصدر نیست سوال در وقایع قانون مذکور موجود است و او هر اینفتاد
 جواب زیرا که کسره و او بعد حذف و اء عین کلمه را دادن ممکن نیست زیرا که اگر کسره بعد حذف
 و او بقاء دهند الف بر حال خود نماند یا گرد چنانچه در **مَحَارِبُ** ^{۱۸} و **مَفَاتِيحُ** و چون الف
 یا گرد تو الی کسرات لازم آید و آن موجب ثقل است و اعلال برائے تخفیف است و اگر
 و او را با کسره حذف کنند در فرع دو تغییر لازم آید و آن درست نیست زیرا که در اصل او از
 یک تغییر پیش نشده است پس زیادت فرع بر اصل باشد و آن روانیست و در شرح تصریح
 پنج گنج گفته است که تصحیح وقایع شاذ است و در **عِدْ** و **زِنْ** که در اصل **اَوْعِدْ** و **اَوْزِنْ**
 بوده است و او از جهت موافقت مضارع حذف شده است

له یجین ذکر کرده البعل ناری در تضعیف قول ماضی چنانچه در شرح جابرودی مذکور است و از تامل پس تعلیل فعل وجه استفاد می شود از
 آنکه گفته است وجهه کوعده و اما آنچه در شرح تصریح مذکور است که فعل او را نمی یابیم لهذا باقی داشتیم و او بر اصل ظاهر دلالت دارد بر
 نفی فعل تعلیل آن و آن مضاعف قول ابی است اما آنچه البعل از وجوب تعلیل فعل وجهه ذکر کرده تحقیق است پس معارض نشود عدم
 وجدان صاحب تصریح و بعضی از شارحین تصریف ابن مالک دو وجه دیگر تضعیف قول ماضی از البعل نقل کرده اند یکی آنکه وجهه
 گو در بابی النظر در حروف حرکات و سکنت موازن وجهه است بر تقدیر عدم تعلیل آن و لهذا و او وجهه را سلامت داشتند از جهت
 سلامت مانند او در مضارع چنانچه مرعوم ماضی است اما بتمن نظر معلوم می شود که موازیت وجهه یا بوجهه بر تقدیر تسلیم صورت
 نه بند و چائے وجهه عوض داوست و با وجود بقاء و او وجود تا وجهه ندارد چرا که عوض و عوض عنه هر دو جمع نمی شوند و هر گاه جمع
 شدن تا با و امکان نشد موازیت وجهه یا بوجهه که باقی ماند وجه دیگر آنکه حدی از صرفین برائے عدم تعلیل مصدر موازیت
 فعل را ذکر نموده انتہی او شارح مذکور گوید که اگر بعلی باین قول مغرست لاجل از قبول کرده خواهد شد از آنکه درین معانت گوئی سبقت
 ر بوده کسی بر مرتبش در اعتقاد من باوند رسیده ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ تعالیٰ ۱۳ چون محکمت و مفتاح بر وزن **مَفَاتِيحُ**
 جمع کردند بعد و حرفش الف زائده کردند و حرف ثالث را کسره دادند و الف را بجهت کسره ماقبل یک در **مَحَارِبُ** و **مَفَاتِيحُ**
 شد ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ تعالیٰ ۱۳ و اگر نه قیاس از روئے نظر بسوئے لفظ اینها مقتضی آن بود که و او واقع بعد کسره باشد
 چون **اِیْعَنْ** و **اِیْزَنْ** اما چون امر فرع مضارع است لهذا تعلیل مضارع با و دادند و تعلیل که در نفس او میرسد گذاشتند
 محصول التوافق والفرقة کما سیاق ۱۲ مولوی نور علی رحمہ اللہ تعالیٰ

وهمزه از جهت استغنائی از جهت آنکه احتیاج بدو ندارد و این اصل باعتبار وضع
 ست آما باعتبار آنکه بنائے امر بعد تعلیل مضارع ست در اصل عِدْ و زَنْ
 ماخوذ از تَعِدْ و تَزِنْ بود بضم الدال والنون بعده علامت استقبال را حذف
 کردند و ال و نون را ساکن کردند از جهت بنائے امر عِدْ و زَنْ شد و همچنین در
 ق و خ که در اصل اَوْقِ و اَوْخِ بود و ا و ا افتاد از جهت موافقت مضارع و
 همزه از جهت استغناء و یا از جهت امر دیگر هر دو یک در فاکلمه یا در عین
 کلمه مضموم باشد جائز مطردست که وے را همزه بدل کند چون اُجْوَه و اُقْتَه
 و اَدْوَر و اَعْوَر که در اصل وُجْوَه و وُقْتَه و اَدْوَر و اَعْوَر بود همچنین
 اگر مکسور باشد نزدیک بعضی رو است که آن واو همزه گردد چون اِشاح و اِسَادَه
 که در اصل وِشاح و وِسادَه بود از این جهت که سبب در جبر در و عاء اعاء می
 خوانند اما این ابدال در واو مفتوح برخلاف قیاس بر سبیل قلت آمده است چون
 اَحَد و اَنَاء و اَسْمَاء که در وَاَحَد و وَاَنَاء و وَاَسْمَاء بوده اَسْمَاء
 انا و الفتح آهنگی وزن آهسته رشیدی ۱۲

این جانام زنه ست نه جمع اسم ست وزن او فَعْلَاءُ است

له اگر زائد و شد دنیا شد و این ظاهر شد را هم همزه بدل کند چون تَعَوَّذْ بضم واو و نزو و الفتح ابدال و اونا هم رواست
 چون تَرَهْوَك بضم واو ۱۲ مولوی اوز علی غفر له اللہ الولی -
 له همچنین غَوَّجْ بضم یعنی فروشدن آب ۱۲ مولوی اوز علی غفر له اللہ الولی -
 له و آن ابو عثمان مازنی ست که کسره بر واو پنجمه تعلیل می پذیرد و مذنب جمهور آن ست که این ابدال سماعی ست
 و آما مکسوره متوسط پس زینهار قلبش بهمزه روانیست نزو که ۱۲ مولوی اوز علی غفر له اللہ الولی -
 عه مثال واو مضموم در فاکلمه ۱۲ -
 عه و فی میانه رفتن یعنی نه آهسته و نه شتاب از ضرب ۱۲ ص -
 عه مثال بودن واو مضموم در عین کلمه ۱۲ -

نه افعال مشتق از وسامت است نه از سمو است دیگر هر جا که دو واو در اول کلمه
 بهم آیند و هر دو متحرک باشند واجب مظهر است که نخستین را بهمه بدل کنند چون او اعد و
 او یعد و او اصل و او یصل که در اصل و و اعد و و یعد و و اصل و و یصل بود و
 اگر او دوم ساکن باشد جائز است که نخستین را بهمه بدل کنند چون او ری که در اصل و و ری
 بوده است و بعضی در و و ری بدل نمیکنند زیرا چه او دوم بدل است از الف و آری اگر او
 اول را بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن بدانست که کلمه بدان مقل گردد سوال در اولی
 که در اصل و و اولی بود ابدال واجب شد با آنکه او دوم ساکن است جواب زیرا که
 محمول است بر اولی جمع اولی که

له یعنی حسن الوجه این قول مختار سببیه است و برین تقدیر عدم مرفش ظاهر است چه الف مدوده تا مقام دو سبب است و بر
 بر آن رفته که اسامی جمع اسم مشتق از سموت و زلش افعال است پس نام زنه نهادند و منع صرف آن از جهت علیت و تانیث معنوی است
 ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله اولی له این قید خارج شد مثل نووی و هووی و نسبت نووی و هووی که در اینجا یک واو را از همه بدل کردن
 درست نیست از آنکه در اول نیست ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله اولی له قوله بدانکه قید تحرک و او دوم برائے وجوب ابدال بر جمع اولی
 شرط نیست و لهذا این هشام در ادغام الساکن برائے وجوب ابدال تحرک و او ثانی را شرط کرده تعلیم کرده است که او ثانی خواه
 متحرک باشد چون و اصل خواه ساکن چون دولی و شارح اصول و دیگر معتبرین بتبعیت او کرده اند پس حالا حاجت تبسم جواب
 از وجوب ابدال در اولی چنانچه مصنف رحمه الله در سج کثیده نموده بود بلکه وجوب ابدال در اولی بر جائے خود است از شرطیکه
 برائے وجوب ابدال ضروری است و مصنف ذکر آن نکرده اینست که او ثانی به مدیه بدل از حرف دیگر نباشد تا که احتراز شود از
 و و ری که او ثانی به بدل از الف است زیرا که درین جا ابدال واجب نیست بلکه جائز است ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله اولی له چه چهار
 کلمه بدو واو یکی فاکره دیگری مبدل از الف فاعل عند الجمع و التصغیر چنانچه در ضوابط و ضویر و جمع و تصغیر ضابط الف باو بدل
 می شود ۱۲ مولوی نور علی غفر له الله اولی له و اما در مثل دوری تا خود از یا و را به نقل حرکت همزه بسوی ی که او بود ابو حیان گفته که جواز ابدال
 مسک فارسی است و تابع شده است او را در جواز ابدال این نامک و نزد دیگران واجب است ابدال ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله سوال
 حل اولی بر اول معقول نباشد زیرا که مفرد را بر جمع حمل کردن از قبیل حمل اصل بر فرع است و الا لام بالعکس جواب اول چون شرط وجوب
 ابدال و او بهمه بدل متحرک حرف ثانی است در اولی که جمیع اولی است موجود بود در اولی که مفرد است مقتضی پس بنا بر تطبیق اصل با فرع اولی
 را دباب و وجوب قلب و او بهمه بر اول محمول ساختند تا مخالفت اینها بر طرف شود حکم مفرد جمیع یکسان بود جواب دوم اینجا دو محدود و
 نمود و بیج صورتی زان غلامی بود یکی حمل اصل بر فرع و دوم مزینت فرع بر اصل و حمل اصل بر فرع از مزینت فرع بر اصل اینها است
 پس حکم من استیسیلیتین فلیحتمرا هونهما اولی مفرد را بر اول جمیع محمول ساختند و اگر مصنف برائے تبدیل و او بهمه متحرک و او ثانی را
 شرط نکرده اندی بلکه گفتی که اولین از دو واو که در اول کلمه با اتصال غیر عارض واقع شوند دوم مد مبدل از زائد نبود واجب که همزه گردد و بیج محدود
 لازم نیامد و در تکلفات این چنین تاویلات حاجت نیفتاد و مولوی عبد الصل بر آری حد از آنکه مشتق من او ال که در اصل و و ال است بر آن
 اقوال ۱۲.

در اصل دَوَلْ بود و ابدال در اَوَلْ واجب است از جهت آنکه هر دو واو متحرک
اند دیگر هر واو یک ساکن باشد و ما قبل او مکسور واجب مطر دست که بیابد کند
اگر چه سکون و کسره عارضی باشد چون اِیْقَادٌ وَ اِسْتِیْقَادٌ وَ مِیْزَانٌ وَ حِیْقَاقٌ
که در اصل اِدْقَادٌ وَ اِسْتَوْقَادٌ وَ مَوْزَانٌ وَ مَوْقَاتٌ
بود سوال در عِدْ که در اصل اِوْعِدْ بود قانون مذکور موجود است چرا و او را بیا
بد نکردند جواب اول قانون مذکور ابدال را تقاضا میکند و موافقت مضارع حذف
را و هر جا حذف و ابدال معارض شوند آنجا حذف را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف
در حذف بیشتر است از ابدال جواب دوم قانون مذکور ابدال را تقاضا می کند و موافقت
مضارع حذف را ولیکن موافقت مضارع امری ثابت است و کسره ما قبل در
معارض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نگردد و موافقت
مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید چنانچه در قِیلْ که در اصل قِولْ بود
حرکت و او را بما قبل نقل کردند بعد از االه حرکت ما قبل بعده و او ساکن شد ما قبل او مکسور آن
واو را بیابد کردند قِیلْ شد و سَدِ عِینْ که در اصل تَدِ عِوِینْ بود

له بشرطیکه مدغم نبود چون اجلاؤذ که در اینجا ابدال واو بیا جائز نیست ۱۷ مولوی الور علی غفر له الله الول -
عه همچنین الف چون محراب محارب ۱۷ -

حرکت واو را با قبل نقل کردند بعد از آن حرکت ماقبل بعده واو ساکن ماقبل او مکسور واو را
 را بیابا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان هر دو یاء یک یاء را حذف کردند تَدْعِیْن شد دیگو
 هر یاءیکه ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یاء واو گردد چون یُوْقِن و مَوْقِع که در اصل
 یُوقِن و مِیقِن بوده است این تعلیل در اجوف هم می آید چنانچه در فُعَلِی اسم بضم فاء و
 سکون عین چون کلمه یاء بود و او شود چون طُوْثِی و کُوسِی که در اصل طُیْثِی و کُیْثِی بود بخلاف
 فُعَلِی صفت که یاء و او سلامت بدارند و نموده ماقبل یاء را بکسر بدل کنند تا یاء سلامت ماند
 چون مَشِیْةٌ حَیْثُکِی و قَسْمَةٌ ضِیْزِی که در اصل حِیْثُکِی و ضِیْزِی بود و همچنین در فُعَلِی بضم
 فاء سکون عین که جمع اَفْعَلِست یاء و او سلامت بدارند و نموده ماقبل را بکسر بدل کنند تا یاء سلامت ماند چون

لله بر آنکه گاهی این تعلیل در دو کلمه هم آید نحو یازید اوقظ امرست از جمع در اصل ایقظ بود چون دال مضموم از کلمه اوله بود ملحق شد و ان
 وصل افتاد و یاء را بسبب ضمه ماقبل بواو بدل کردند یازید اَفْقَظ با ثبات یاء ضمه دال هم جائزست و اگر از گنوم باشد دین صوت ابدال
 با بواو از جهت ضمه همزه وصل خواهد بود و از جهت دال ۱۲ ال بشرطیکه مدغم نباشد و لهذا در عین ماضی مجزول از تبیین یائے ساکنش واو
 نشود ۱۳ مولوی انور علی ۱۳ ال به آنکه طو ثی و کوس یی هر دو مصدرست یا اسم تفضیل در صوت اوله بودن این هر دو اسم خود ظاهرست
 و در صورت بودن اینها اسم تفضیل حکم اینها حکم اسماست نزد سیویه زیرا که او اسم تفضیل یا در صفات غی شار و او آجیان گفته کابل تفر
 بهین قائل اند و جهش آنست که اسم تفضیل بدون من و یا لام و یا اضافت صفت چیزه واقع نمیشود و در اوصاف دیگر شرط یافته
 نمی شود و لهذا در بودن این وصف نقصان واقع شد و ازین جهت در مظهر عمل نیکند مگر در یک صوت که در نحو خواهی دانست آری بن ماک
 اینها را از صفات غی شار و لهذا گفته است که از عرب قلب یائی اینها بواو و ضم فا و باقی داشتن یا کسره فاهر دو موصوت چون طو ثی و طلیجی و
 کوس ی و کیسی ۱۲ مولوی انور علی ۱۳ ال موزث اَطِیْب و موزث اَطِیْب و اَلْکُوزِ یعنی خوش عیش و دانا اگر چه هر دو اسم از صفات اند
 لیکن جاری بحرفه اسماء شده به لاحت صفت مستعمل میشود ۱۲ بار بر وی ۱۳ در فُعَلِی صفت ضمه کسره میشود فوق بینه و بین
 الفعلی الاسمی و له یعکس لون الاسم لخصه تعلب السیاء فیه و او ادونی المالکی و قد یطی اسما لفظه و صفا ما
 یطی اسماء من بقاء الصفة فیقال ضو ی فی ضیوی در فعل جمع افعال نیکند زیرا که جمع تخیلست پس اگر قلب کرده شود
 بواو نقل خواهد شد و تعلیل بجهت تخفیفست ۱۲ ال به ترکیب صفت و موصوفست عرب گوید هشیمة حیکی هر گاه که در
 رفتار حیوان یعنی تخم و ضیوی شتی از ضا ز ضیوی ضیفا یعنی جور کردن و نقصان کردن ای تقسیم ناما از و عالم اگر کوئی کراز
 کجا دانسته شد که اینها در اصل بر وزن فُعَلِی بالضم بوده اند فُعَلِی بالکسره گویم فعلی بالکسره و صفات عزیز الوجود
 است لهذا بر وزن فُعَلِی بالضم بود و شایعست در صفات ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله الی -
 ۱۳ و اما عَوْنٌ بالضم جمع عیون بالفتح بعضی مردیکه چشم زخم بسیار خورد که در اصل عَوْنٌ بود و یاء بواو بدل کردند با آنکه
 قیاس کسره عین و بقا سے یا بود و جمع بر وزن فعل شایعست ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله الی -

بَيْضٌ وَعَيْنٌ جَمْعُ أَبْيَضٍ وَأَعْيُنٌ كَمَا صُلِّ بَيْضٌ وَعَيْنٌ بُوْد دِيگِرِ بَرَوِیَاعِ کِ دَر بَابِ
 اِفْتَعَالِ بَجَائِے فَالکُمہ باشد جائز مطر دست کہ آن واو و یاء را بتبادل کنند و تاء را در تاء ادغام
 کنند و این مشهور است و افصح چون اِتَّقَدْ يَتَّقِدُ اِتَّقَادٌ اِفْهُوَ مُتَّقِدٌ و اِتَّسَدَ
 يَتَّسَدُ اِتَّسَادٌ اِفْهُوَ مُتَّسِدٌ کہ در اصل اِوْتَقَدَ يُوْتَقِدُ اِوْتِقَادٌ اِفْهُوَ مُوْتَقِدٌ
 و اِئْتَسَدَ يِئْتَسَدُ اِئْتِسَادٌ اِفْهُوَ مُئْتَسِدٌ بُوْد سَوَالِ دَر اِوْتَقَدَ قَانُونِ مَذکور ابدال
 واو ببناء تقاضا میکند و سکون واو و کسره ما قبل ابدال واو بیا و اصل در دلائل اعمال
 ست نہ ابدال پس بایستی کہ اول واو را بیا بدل میکرد و ندبده یاء را بتاء تا ترک عمل باحد
 الدلیلین لازم نیاید چنانچہ در یَدْعُو کہ در اصل یَدْعُو بُوْد واو را بیا بدل کرد و ندبده
 یاء را بالف تا ترک عمل باحد الدلیلین نیاید جواب اول بہر دو دلیل آنجا عمل میکنند
 کہ بہر دو متساوی باشند و اینجا بہر دو متساوی نیستند بلکہ یک قوی و دیگر ضعیف از آنکہ
 میان واو و تاء قرب مخرج است این قرب ابدال واو بتاء تقاضا میکند و کسره ما قبل
 ابدال واو بیا لیکن کسره ما قبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط ہمزہ وصل
 چنانچہ گوئی وَ اَتَّقَدْ فَاتَّقَدْ وَ اَتَّسَدَ فَاتَّسَدَ پس معارض نکرد و مقرب تاء افعال را

اَبَابِضٍ جَزَائِنِ اِئْتَقَدْ و اِئْتَسَدَ و اِئْتَقَدَ و اِئْتَسَدَ و اِئْتَقَدَ و اِئْتَسَدَ
 و اِئْتَقَدَ و اِئْتَسَدَ گوی کہ روایت است کہ موقوف گفت امام شافعی است کہ اکثر آن حکم میفرمود ۱۲ مولوی انور علی رح
 ۱۴ بہر کردن گوشت جزور را یعنی شتر کذا فی المصالح و در شرح جابر بردی ہمینی قدر باختم آمده است مولوی انور علی رحمہ اللہ
 تعالیٰ

تہ اِی چنانچہ یَدْعُو کہ در اصل یَدْعُو بُوْد اولاً اورا از جهت واقع شدن آن در رابع بیا بدل کرد و ندبده یاء را از جهت
 افتتاح ما قبل بالف کو قاعدہ ابدال واو بالف در یَدْعُو مقتضی این قلب بود لیکن چون ابدال قاعدہ اولی لازم آمد ازین رد اولاً
 واو را بالف بدل نکردند بکہ اولاً یا کرد و ندبده الف ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ اولی

جواب دوم واؤ را که بتبادل میکنند از جهت آنکه میان واؤ و تا قریب مخرج است
 و یا را که بتبادل میکنند از جهت آنکه مشابهت با واؤ دارد پس اصل درین باب ابدال واؤ است
 بتا و ابدال یا فرع است و مادام که عمل باصل ممکن باشد صیورت بسوئے فرع روان باشد
جواب سوم مقصود از ابدال واؤ بتا در اَوْتَقَدْ ادغام است زیرا که اگر واؤ را بیا بدل کنند بعد
 یا بتبادل کنند و تا را در تا ادغام کنند کثرت تغییر لازم آید خلاف مقصود و آن درست
 نیست بخلاف یُدْعٰی که در وے مقصود ابدال واؤ یا ابدال یا بالف است برای تخفیف
 پس کثرت تغییر اینجا محتمل باشد **جواب چهارم** در اعمال دلیلی اینجا هیچ فائده نیست
 پس بصورت قصر مسافت کردند که واؤ را ابتداءً بتبادل کردند و در یُدْعٰی فائده آن در
 خط ظاهر میشود زیرا که این الف از ان جهت که بدل از یاء است بصورت یاء نیست
جواب پنجم اگر در اَوْتَقَدْ واؤ را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و این
 روانیست پس واؤ را ابتداءً بتبادل کردند سوال در صِیْنَان و صِیْقَات نیز توالی
 کسرات لازم می آید پس بالیستی که واؤ را بیا بدل نمیکردند **جواب** اگر واؤ را بیا بدل میکردند
 خروج کسره بسوئے ضمه لازم آمد زیرا که واؤ

له و ازین جهت واؤ بتبادل میشود چنانچه تکلان و مشرک است که در اصل و کلان و وراثت بودند ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ تعالی
 لہ در دوم مخالف ابنیه اگر قلب کرده نشود چه چنانچه واؤ را از جهت قلت تخالف در ابنیه بتبادل کردند یا را نیز بر محل کرده
 بتبادل کردند کذا فی الشرح الرضی لہ چه مقصود از قلب واؤ بتا فقط تخفیف در لفظ است و آن بلا تطویل مسافت در ان
 ناگزیر است چه حصول تخفیف بگردانیدن واو الف یعنی که اگر واو الف نمایند و بعد بوجه او حذف کنند عوض ضمه
 که انقل الحركات است گزاردن چنانچه در قلّت خلاف حذف یک کسره نیستش غنیف است قائم مقام آن میشود چنانچه در قلّت
 پس اگر در قلب واؤ بالف تخفیف کامل حاصل میشود حرکت ثقیل که منافی تخفیف است چرا وقت حذف واؤ قائم نقاش
 نشد لهذا در یُدْعٰی مرجی برای کثرت تغییر بدست آمدن در اَوْتَقَدْ ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ تعالی

۳ و این وجه متین است برای کتابت الف در موضع رابع و نامذازان بصورت یا چون مصطفیٰ و مرتضیٰ چه اگر واو اینها از سر
 بدون گردانیدن یا بالف بدل میکردند اقتضائے آن میکرد که بالفش مینوشتند چنانچه عا و عصا را نویسنده بصورت
 یا ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ تعالی

از پس کسره بمنزله ضمه است و توالی کسرات آهون ست از خروج کسره بسوئے ضمه پس
توالی کسرات اختیار افتاد **اِنَّ مِّنْ اِبْتِلٰى بِبَلٰئَتَيْنِ فَلْيَخْتَزِ اَهُوْنَهُمَا بَخْلَافٍ**
اَوْ تَقَدَّرَ که اگر واو را در وے سلامت دارند خروج کسره بسوئے ضمه لازم آید و اگر واو را بیا
بدل کند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع ست و اگر واو را بتابدل کند هیچ مخطور لازم نیاید
پس قلب واو بتا اختیار افتاد **جواب** ششم اگر در **اَوْ تَقَدَّرَ** اول واو را بیا بدل کنند
بعده یاء را بتابدل نمایند روان باشد زیرا که یاء عارض خواهد بود و لازم و یاء عارضی بتابدل
کردن روانیست پس ابتداء واو را بتابدل کردند و لهذا در **اَيْتَحَنُّ** و **اَيْتَحَنُّ** یاء را بتابدل نکردند
زیرا چه یا لازم نیست بلکه بدل ست از همزه و ادغام در **اَيْتَحَنُّ** یاء که در اصل **اَيْتَحَنُّ**
يَتَحَنُّ بود با وجود آنکه یا لازم نیست بلکه بدل ست از همزه شاذست **جواب** هفتم
اگر واو را یا کند فعل واحد گاه یائی گردد و گاه یائی یعنی فعل معروف یائی گردد چون
اَيْتَقَدَّرَ و فعل مجهول وادی چون **اَوْ تَقَدَّرَ** پس ابتداء واو را بتابدل کردند

فصل سوم در بیان قوانین اعلال اجوف

یکی آنکه هر واو و یاء که متحرک باشد بحرکت لازم و ماقبل و مفتوح باشد

له زیر از خروج از کسره بسوئے ضمه انتقال از قیله بسوئے الف ست و آن بسیار دشوار و قلیل ست و لهذا وزن فعل بکسر فاعل مین در کلام عرب
نیامده بخلاف ابل بکسرتن که کثیر و شائع ست و اما جمل بکسر فاعل مین یک توه پس از داخل لغتین ست یعنی درین لفظ دو لغت آمده
یک **مُجَلَّتْ** بر وزن عَنق و دیگر **جَلَّتْ** بر وزن ابل **مُجَلَّتْ** از راه عدم فرق کسره ها از لغت ثانی با ضمه باز لغت اولی جمع کرده **جَلَّتْ**
تر کشیده و آنچه در لغت است شواذ **يَتَحَقَّقُ** الله **اَلِزَّوْلُو** بکسر فاعل مین یا آمده شاذ ست ۱۲ مولوی انور علی رحه الله تعالی علیه در اصل **اَيْتَحَنُّ**
بود همزه ساکن ماقبل او مکرر همزه را بیا کردند **اَيْتَحَنُّ** شد ۱۲ له آری از لغت اید مین حکایت کرده اند که ایشاں جائز داشته اند ابدال یائے
عارضی بنا و از دست این چند الفاظ **اَشْرَرُ** و **اَتَمَنُ** و **اَتَمَلُ** و **اَتَمَلُ** از دو درواهن و اعل و اهل ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله
اولی ۱۲ له قول ابن هشام در شرح خلاصه بقا علی الفارسی گوید که قول جوهری **اَيْتَحَنُّ** **فَتَحَّلَّ** از اخذست و هم ست بلکه
اَيْتَحَنُّ از **يَتَحَنُّ** یعنی اخذست و درین هنگام حاجت بجواب شده و نخواهد افتاد زیرا که از ناخن فیه خارج ست ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله اولی
عه الا یتکال غوره شدن دندان سر و نحوه ۱۲ تاج عه تا صیغه معروف و مجهول بزرگ و تیره باشد ۱۲ هر که مبتلا شود بدو بلا
پس اختیار کند آسان ترین آنها را ۱۲

بفتح لازم واجب و مطر دست که آن واو و یاء را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون
 قَالَ وَبَاعَ وَخَافَ وَهَابَ وَطَالَ وَبَاجَ وَنَاجَ که در اصل قَوْلَ وَبِيعَ وَخِيفَ
 وَهَيْبَ وَطَوَّلَ وَبَوَّبَ وَتَيْبَ بود موانع پنج ست یکم التباس مثنی بواحد چنانچه
 در دَعَا وَرَفِیَا واو و یاء سلامت ماند زیرا که اگر تعلیل کنند التباس مثنی بالفعل واحد شود

سوال در رَضِیَانِ وَیُخْشِیَانِ التباس بالفعل می آید زیرا چه بعد تعلیل یَرْضَانِ و
 یُخْشِیَانِ می ماند چرا تعلیل نه کردند جواب در حالت نصب التباس مثنی بالفعل واحد می آید زیرا چه نون تنبیه در حالت
 نصب بیفتد لَنْ یُکْضَا وَلَنْ یُخْشَا بما سوال در رَضِیَا وَیُخْشِیَا التباس بالفعل واحد می آید زیرا چه
 بعد تعلیل اِضْمَارُ اِخْشَا می ماند چرا تعلیل نکردند جواب ایشان محمول اند بر رَضِیَانِ وَتُخْشِیَانِ زیرا چه امر ما خودست از
 فعل مضارع سوال در عَصَا وَرَحَا التباس بواحد می آید زیرا چه بعد تعلیل عَصَا وَرَحَا می ماند چرا تعلیل
 نکردند جواب در حالت اضافت التباس اسم مثنی با اسم واحد می آید زیرا چه نون تنبیه
 در حالت اضافت بیفتد چون عَصَاكَ وَرَحَاكَ سوال در قَالَ وَبَاعَ نیز
 التباس واوی بیای و التباس یائے بواوی می آید زیرا چه قَالَ مُشْتَقٌّ اِزْ قَوْلِهِ وَبَاعَ مُشْتَقٌّ اِزْ

له و وجه این قلب چنانچه فاضل جادری ایراد کرده آنست که واو و یاء هر واحد بمنزله دو حرکت است ای و او بمنزله دو ضمه و یا بمنزله
 دو کسره و هر گاه متحرک شدند لازم آمد سه حرکت و از انفس واو و یاء یک حرکت عارض باینها و هر گاه این سه حرکت را بحرکت ماقبل اینها
 ضم کردیم حاصل شد چهار حرکات متوالیه و این ثقیل ست پس اجتناب کردند از ان بآبدال اینها بالف که موافق حرکت ماقبل اینهاست
 و این قاعده مشهور بین المجهورست و این جنی در مثل بَیْعَ وَخَوْفَ وَطَوَّلَ اولاً حرف علت را ساکن کند برائے حصول خفت
 پس بالفش بدل کند ۱۲ مولوی الزور علی غفر له الله ولی ۳ اگر گوئی که هنوز فرق در مفرود تنبیه در صورت و اطلاقی ست از انکه الف
 یَرْضِی و یُخْشِی مفرود بیانوشته میشود و الف تنبیه بصورت الف و اینقدر فرق برائے عدم التباس و جواز تعلیل در تنبیه کفایت
 میکند گویم بیشتر مداراطلاقات بر تلفظ کلمات ست و در تلفظ چنانچه دانستی همچگونه فرق نیست لاحاله و بالضرورة معنی مراد
 بغیر از مشبیه و ملتبس شود و عرض تنگم فوت گردد ۱۲ مولوی الزور علی غفر له الله تعالى ۳ بدو وجهیکه آنکه این لغت بسیار
 قلیل الاستعمال ست پس وجودش را بمنزله عدم گمان کرده از التباس باهم دیگر پاک نمکند و دوم آنکه وقت لحوق ضمیه
 متحرک فاعل التباس بر طرف می شود چه ماضی قال از قبیل قوله قلت بحسنه فاف و ماضی باع از بوسه بعث بضم باء
 و در ماضی فیه امر بالعکس علاوه برین مقوله قال معنی گفتن بیشتر جمله میباشد و مفرودان در ست بخلاف قال از قبیل قوله و
 همچنین باع بمعنی خرید و فروخت اکثر در مقام الشا و وقت حضور عرض و متاع مستعمل میشود بخلاف باع از بوسه و
 اینهمه قرائن مضاعف بلکه منبیل التباس ست فافهم ۱۲ مولوی الزور علی رحمه الله تعالی -

بُوعٌ نیز آمده است و معنی قیلُولُهُ میان روز خفتن و معنی بُوعٌ گام کشاده زدن است پس باید که یصح یکے را تعلیل نیکردند تا التباس یکے بدیگرے نیامدے جواب اول این مقدار متحمل است پس سوال وارد میشود جواب دوم در قائل و بآء التباس ثنی بواحد نمی آید و مانع تعلیل التباس ثنی بواحد است چنانچه ذکر کرده شده است و التباس وادی بیایے زائل می شود از مضارع ایشان چون یَقُولُ و یُسَبِّعُ زیرا که مقل عین وادی از باب ضَوْب و مقل عین یائی از نَصَوْنیامده است جواب سوم این التباس نیست بلکه اشتراک است وَالْاِشْتِرَاكُ جَائِزٌ وَالْاِلْتِباسُ مَمْنُوعٌ زیرا که التباس آن باشد که از طرف معلل باشد و این از طرف واضع است نه معلل مانع و در تعلیل لام کلمه مانع تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در آن کلمه لازم نیاید چون طوی قوی که در اصل طَوَى و قَوَوٌ بوده است یا در کلمه دیگر چون

اے تا وضعش آنکه اشتراک عبارت است از آنکه واضع معانی متعدده را وقت وضع خیال کرده یک لفظ را بقابل آنها دفعه دایمه بدون تقدیم و تاخیر مقرر و معین نماید چون لفظ عین معنی آفتاب و چشمه و ذات و زوال و حر آن و در بنیام گام را ده یک معنی از معانی متعدده حاجت شود پس بوسعه قریبه تا بر بنیام طبع فهم معنی مراد دشوار نشود و عرض متکلم مشتبیه نگردد و گویا از همین قلیل است قائل یعنی گفت و معنی خفت و در میوز اگر گویم تعلیل در کلمات از جانب واضع است پس قائل بعد تعلیل گوید در اصل یعنی گفت قول و معنی خفت قلیل بود و اشتراک شد درین دو معنی و این اشتباه مرفوع شود از قرائن هر از تفسیر معنی معین واضع گردد و التباس آنست که بعد تعین واضع یک لفظ را بر اے و معنی یا زیاد آرد که در فهم معنی مراد اشتباهی واقع نشود و از جانب واضع فارقی درین معنی از قریبه و غیره منقول نباشد و این چنین لفظ ممنوع الاستعمال و واجب التزم است و در این فیه تعلیل مفرد لازم می آید و فاعله از واضع در آن پیدائی شود و محافظ فاعله دقیق مولوی نور علی رحمه الله علیه و این نزد مرئین ممنوع و محظور است از آنکه موجب اختلال بنای کلمه است و شرح رسمی در شرح شافیه می گوید که شاید مراد مرئین از منع اجتماع قلیل در ثلاث مجرد الفاظ کثیره آمده است که در اینجا اجتماع تعلیلین رواست چنانچه از رجوع به باب تحرین این معنی بخوبی ظاهر می شود و کلام آنکه صرف و دین باب مضطرب است سیرانی گوید اعلالیکه از جمعی منع کرده ایم و در شرط دارد یکے آنکه در موضع عین و لام باشد و دوم آنکه سکون عین و لام هر دو از جهت این اعلال لازم آید و البطل فارسی گفته که کرده آن اجتماع دو تعلیل است که پی در پی باشند مطلقاً ۱۲ مولوی نور علی علیه واد در طرف واقع شده بعد کسر آن واد را یکدند قوی شد اگر واد را بالف بسبب فتح ما قبلش بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و این چنین یا شطوے بالسبب شجر کش و فتح ما قبلش بالف بدل کرد پس اگر واد را نیز همین قاعده بالف بدل کنند توالی اعلالین لازم آید و آن ممنوع است و بد آنکه طوی یطوی از ضرب و جمع هر دو آمده است و مثال لزوم توالی اعلالین در نفس کلمه نیست بلکه در لغزش از ضرب چه اگر از جمع خواهد بود و شل جیبی در صورت ثانی داخل خواهد بود و در صورت اولی ۱۲ مولوی نور علی رحمه الله علیه این حاشیه بر مفسر سابق زیر کلمه بلید ۱۲ سخن خلاف ضد است قیلُولُهُ که تعلیل می آید و مضارع باع از بوع کیبوع می آید و نور علی علیه

حیّی که اعلال عین کلمه موجبست که در حیّی دو اعلال جمع نشوند و بعضی گفته اند که در حیّی یا
 الف نگشت تا دلالت کند بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرر
 مختلف نگردد یعنی چون در طوی و قوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین در حیّی نیز
 الف نگشت تا حکم باب مختلف نگردد و در طویاً و قویاً الف نگشت با آنکه در لام کلمه
 تعلیل نشده است از آنکه محمول ست بر طوی و قوی سوال در طوی و قوی چر این
 کلمه را تعلیل نکردند و لام کلمه را سلامت نداشتند تا توالی اعلالین لازم نیاید به جواب
 اول تعلیل لام کلمه سابق ست از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل تعلیل و تفسیر ست و
 لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر شود و در اوسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کرده شود جواب دوم
 تا در مضارع ایشان ضمه بر یا لازم نیاید جواب سوم اگر عین کلمه را بالف بدل میکردند و لام
 کلمه را سلامت میداشتند در آخر کلمه حرف علت بود و ما قبل و الف و این چنین
 کلمه در کلام عرب یافته نشده جواب چهارم اگر در عین کلمه تعلیل میکردند و لام کلمه را سلامت
 میداشتند طای شده لازم آمد و التباس باب ضَرَبٌ یَضْرِبُ باب سَمِعَ
 یَسْمَعُ مانع سوم وقوع حرف ساکن

له چنین طوی یعنی اگر یا حیّی و او و طوی را بسبب الفتح ما قبل بالف بدل نمایند توالی اعلالین لازم نیاید زیرا که در یا که لام کلمه است تعلیل
 میرسد پس چرا الف بدل نکردند مصنف جواب داد که معنی جمیع تعلیل عام ست از آنکه در آن کلمه باشد یا در کلمه دیگر یعنی اگر عین کلمه این را تعلیل کنند واجب
 است عین کلمه مضارعش را نیز تعلیل کنند زیرا که هر اضی که عینش محل شده عین مضارعش هم محل شده است پس اجتماع تعلیلین در مضارع لازم
 آید یک اعلال عین کلمه بتبع ماضی دوم اعلال لام کلمه چنانچه بود و اینجه بنا بر آنست که حیّی یا اللام باشد و اگر اصلش حیّی باشد چنانکه ماضی
 گفته است اجتماع تعلیلین و نفس این لازم آید زیرا که اولاً و او را القاعده قوی یا کردند و اگر یا که عین کلمه آنست بالف بدل نمایند صحیح توالی اعلالین
 لازم آید آنست بیان مطلب مصنف و حق اینست که درین صورت در مضارع هم توالی اعلالین لازم نمی آید زیرا که علت قلب بدل لام محل بالف
 در مضارع مرتفع ست آری ضمیر ماکه در فعل متروک ست لازم می آید چنانچه در جواب دیگر ذکر کرده است و لهذا این حاجب در شایه و رضی برین
 قدر قصار کرده گفته اند که اگر در حیّی و غیره تعلیل در عین کلمه کنند لازم آید که در مضارعش یکجائی خوانند و ضمیر ماکه در فعل متروک ست گوید و اسم بعد سکون
 یافته میشود چون که یضرب و طوی اولی از اولی است جواب سوال مقدمه تقدیرش آنکه وجه عدم تعلیل در اینجا فقط بسبب اجتماع تعلیل بوده است
 چنانکه تعلیلین نباشد تعلیل واجب بود چه هر گاه مرتفع شود مقتضی وجود باشد تعلیل لام را نخواهند کرد و ظاهر ست که اگر در طویاً و قویاً
 طای و قیاً گویند اجتماع تعلیلین لازم نمی آید جواب داد از آنکه محمول است ۱۲۵ مولوی نور علی رحمة الله التباس با به (باقی آمده)

بعد واؤ و یاء مانع تعلیل است چون جَوَادٌ و طَوِيلٌ و عَمُودٌ و بَعْضُ مانع اول را ذکر
 نموده اند از آنکه داخل درین مانع است زیرا که در دَعَوَاءٌ و مِیَا و قَوْع حرف ساکن بعد
 واؤ و یاء است لیکن محققین ذکر کرده اند از جهت آنکه این مانع جایست که حرف ساکن
 در یک کلمه باشد که در آن کلمه واؤ و یاء است و حرف ساکن در دَعَوَاءٌ و مِیَا که این الف
 ضمیه است فی الحقیقه کلمه دیگر است اگر چه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم
 شد که عدم ابدال در ایشان از جهت التباس شته بمفرد است نه از جهت این مانع سوال
 در تَخْشِیْنٌ که در اصل تَخْشِیْنٌ بود چرا یا را با الف بدل کردند بعد از آن الف را از جهت اجتماع
 ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یائے متحرک حرف ساکن است و همچنین در دَعَتْ و رَمَتْ
 که در اصل دَعَوْتُ و رَمِيتُ بود چرا واؤ و یاء را با الف بدل کردند بعد از آن الف را از جهت
 اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه بعد واؤ و یاء حرف ساکن است جواب اول لحوق
 حرف ساکن درین الفاظ بعد ابدال است جواب دوم بالا ذکر کردیم که این مانع جایست
 که حرف ساکن از کلمه باشد که در آن کلمه واؤ و یاء است و حرف ساکن در تَخْشِیْنٌ که این یائے ضمیه است فی الحقیقه کلمه

دیگر ماشیه بیابایه و مکرر مظهر مانع قوی اعلا نیست لیکن بلا صوت اشتباه کرده شود و ماکن از آن اجتناب کرده اند ۱۲ مولوی انور علی غفر له
 تعالی که بشرطیکه آن ساکن واؤ و یاء را در صورت مانع تعلیل نیاید و لهذا در مصطفیون تعلیل کنند مصطفون و مصطفین
 گویند همچنین در دَعَوْتُ و عَمُودٌ و طَوِيلٌ و جَوَادٌ و مِیَا و قَوْع حرف ساکن است و همچنین در دَعَتْ و رَمَتْ
 واقع شود هرگز در دو سائے ۱۲ ماشیه صفحہ ۱۸۵ در جوش آنست که در صورت تعلیل درین مقام لازم می آید التباس بعضی اسامی
 بعضی چون زوال که اگر در تعلیل کنند متبیس شود به زالی یا هم دیگر چون عَمُودٌ و طَوِيلٌ و جَوَادٌ و مِیَا و قَوْع حرف ساکن است و همچنین در دَعَتْ و رَمَتْ
 انور علی له و ممکن است که از تعلیل مثل دعوت و رَمَتْ جواب دهند باینطور که مانع تعلیل وقوع واؤ و یا قبل از آن نماند است و قبل هر ساکن
 پس تائے نایب مانع تعلیل نخواهد شد ۱۲ مولوی انور علی له و حاصلش آنکه اگر واؤ و یاء در حرف ساکن در یکدیگر یافته شود هرگز مانع تعلیل نیست
 و در تَخْشِیْنٌ و دعوت که در اصل تَخْشِیْنٌ و دعوت بود ساکن که یائے ضمیه و تائے نایب است در کلمه علیحدہ یافته می شود پس مانع تعلیل
 نباشد چون برین تقدیر وادی شود که درین صورت لازم می آید که در دَعَوَاءٌ و مِیَا و قَوْع حرف ساکن در یکدیگر یافته شود هرگز مانع تعلیل نیست
 مانع تعلیل نخواهد شد مصنف رحمه الله تعالى جواب داد که مانع تعلیل در اینجا از جهت وقوع واؤ و یا قبل ساکن نیست بلکه از جهت
 دیگر است و آن لزوم التباس تائیه بمفرد در صورت تعلیل یعنی به دعوت و رَمَتْ ۱۲ مولوی انور علی غفر له تعالی.

عطف آمده است یا آنکه فتحه ماقبل در کلمه گیرست و همچنین فتحة توتی و توتی و تصحیح تود و غیب
و خونه با وجود علت اعلال شاذست چنانکه اعلال یا جل و یا آس که در اصل
یوجل و ییأس بوده است بغیر وجود علت شاذست لیکن تصحیح تود و غیب
و خونه واجبست و اعلال یا جل و یا آس جائزست سوال و اودر قول
و یاد ربیع متحرکست و الف همیشه ساکنست و بدل از جنس مبدل منه می باید پس
حرف متحرک را چگونه بالف ساکن بدل کنند جواب محققین گفته اند که چون
خواهند که واو و یا را بالف بدل کنند اولاً ساکن است کنند بعده بدل میکنند سوال این
که در اصل لیس بوده است بر وزن فعل یا متحرک ماقبل او مفتوح و از جمیع موانع غایت
چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل نکردند جواب تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبه
مشابهت او بحرف در حق عدم دلالت بر حدت و زمان و عدم دلالت بر معنی بنفیس
بدانکه هر الفیکه در ناقص بدل از واوست چون دعا آنرا بصورت نفس او بنویسند
و هر الفیکه بدل از یا است چون رفی آنرا بصورت یاء نویسند و دران یاء

له قوله زوالی کعب و زید قابل از بمن قلب حرف علت ساکن که ماقبلش مفتوح باشد بالف قیاسیست و من هذا القبیل
ان هذا ان لسا حوران و ثقیل کتابتی و صاصتی که در اصل توتیتی و صوصتی بود ۱۲ یا از له این مختار این جنی
و تابعات اوست که اولاً این حروف را ساکن میکنند پس بالف بدل مینمایند اگر گوئی اگر چه درین مناسبت در میان مبدل و مبدل
منه حاصل می شود و اما بعد حصول غفقت بسبب تسکین ما جتیه بسوئے قلب نیست و لهذا قول و بیکه و کمال و باغ نمی کنند
گویم آری الا چون منظور از ابدال تخفیف میباشد و هر قدر که تخفیف نماند شود مقصود تر باشد لهذا درین جا بر تخفیف ابلغ حمل کردند
و درین جایزین در قول و بیج بر همین قدر تخفیف اختصار کردند که غرض درونیه حاصلست ۱۲ مولوی النور علی
له هم لفظاً و هم معنی اما لفظاً پس مشابهاست و در دبه لیت و اما معنی پس مشابهاست و در دبه ما و لا که درینها بسوئے
تصرف ده نیست ۱۲ مولوی النور علی

ع قوم خونه کما قالوا خومنة خجیات کنندگان ۱۲ -

نقطه کردن محض خطاست چنانکه بالا گذشتہ دیگر ہواؤ ویا کہ بجائے عین
 کلمہ مفتوح باشد و ما قبل اوساکن واجب ست کہ فتحہ عین را نقل کنند و ما قبل دہند
 و آن واؤ ویا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون یُقَالُ وِیْبَاعُ وِیَخَافُ وِ
 یَهَابُ وَاَعَاتُ وَاِسْتَعَاثُ وِمَقَالَ وِمَوَاحُ کہ در اصل یُقُولُ وِیُبِيعُ
 وِیَخُوفُ وِیْهَبُ وَاَعُوْثُ وَاِسْتَعُوْثُ وِمَقُوْلُ وِمَوْرُوْحُ بوده است
 و موانع چہار ست یکے وقوع حرف ساکن بعد واؤ یا تحقیقا چون مَقُوْلُ وِمَخِیْطُ یا
 تَقْدِیرُ اچون مَقُوْلُ وِمَخِیْطُ کہ در اصل مَقُوْلُ وِمَخِیْطُ بوده الف را
 حذف کردند برائے تخفیف چنانکہ در هُدَیْدُ وِعَلِیْطُ کہ در اصل هُدَا اِبْدُ
 وِعَلَا یَطُ بوده و در یَقْلَنَ وَاَلْیَقْلُ مضارع مجهول کہ در اصل یَقُوْلُنَ وَاَلْیَقُوْلُ بود
 اعلال شد با آنکہ حرف ساکن بعد واؤ ست از آنکہ سکون عارض ست لازم نیست اما
 در اِقَامَۃً وَاِسْتِقَامَۃً کہ در اصل اِقْوَامًا وَاِسْتِقْوَامًا بود اعلال شد
 با آنکہ حرف ساکن بعد واؤ ست از جهت موافقت فعل مَآ نَعِ د و صرا اعلال لام
 کلمہ مانع تعلیل عین کلمہ است تا توالی اعلالین نباشد چون یُطْوِی وِیْزُوْی کہ

انہ و بعد تعلیل در مَقُوْلُ صیغہ اسم آلہ یا مبالغہ اولیٰ آنست کہ اگر تعلیل دریں جا کنند بعد تعلیل لازم آید اتحاد
 ہر دو صیغہ اسم آلہ پس معلوم نشود کہ مَقَالَ کہ اصلش مَقُوْلُ ست یا مَقُوْلُ وِ دیگر آنکہ الف ساکن کہ در
 ینجا بعد علت واقع ست مانع تعلیل ست و لہذا در ثَقُوْل وَاِسْتِثْنَانُ وَاِسْتِثْنَانُ مولوی نور علی رحمۃ اللہ اولیٰ
 لہ چہ مصدر فرع فعل خود مے باشد پس اگر در اصل تعلیل کنند و در فرع اِزَان باز مانند لازم آید مخالفت فرع
 را و آن غیر جائز ست ۱۲ مولوی نور علی رحمۃ اللہ اولیٰ۔

عہ در بیان کتابت یکہ از ہمزہ مبدل باشد۔

عہ شیرینستہ و جغرات شدہ ۱۲ ص

سہ قد مہ تحقیقہ نقلہ من الرضی فی تبایل القاعدۃ الاولیٰ ۱۲۔

مضارع مجهول است سوال در یُدْعٰی اول واو را یا بدل کردند بعده یا را بالف بدل کردند این جمع میان دوا علال است و همچنین در یَقْتٰی که در اصل یَوْقٰی بود واو را حذف کردند و یا را ساکن کردند و همچنین در قٰی که در اصل اَوْقٰی بود واو را حذف کردند از برائے موافقت یَقْتٰی و یا را از جهت وقف و همزه را از جهت استغناء و همچنین در اَوْیَصِلْ تصغیر و اصل که در اصل وُویَصِلْ بود واو اول را همزه بدل کردند و دوم بدل است از الف زائده جواب اجتماع اعلالین مطلق متمنع نیست بلکه در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف یُدْعٰی که دوا علال در و در یک حرف شده است بخلاف اَوْیَصِلْ که در و نیز دوا علال جمع شدند یکے در حرف اصلی و دوم در حرف زائده و بخلاف یَقْتٰی و قٰی که در ایشان میان دو حرف اعلال حرف اصلی فاصل است سوال اِسْتَحٰی که بر قول بنی تیمم در اصل اِسْتَحٰی بود یا ے آخر را الف کردند بعده یا ے اول را بعد نقل حرکت او نیز بالف بدل کردند و این الف را از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند و این جمع است میان دوا علال در و دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل حرف اصلی نیست جواب جمع میان دوا علال زو ے شاذ است

مَا تَعْسُومُ بَدُونَ لَفْظًا زَا فَعْلَ تَعَجَّبَ چُون مَآ أَتَوَلَّهْ وَمَا آيَبَعَهْ يَا زَا فَعْلَ
 التَّفْضِيلُ چُون اَنُورُ وَاَزَيْنُ يَا زَا فَعْلَ صِفَتِ چُون اَسْوَدُ وَاَبْيَضُ مَا تَعْجِهَامُ
 بَدُونَ کَلِمَةً مُلْحَقٌ بِرَبَاعِي چُون جَهْوَرٌ وَشَرِيفٌ وَدَر خَلْوَةٌ وَحِلَّةٌ نِزَاعِلَالٌ نَزْدُ
 اَزَا نَکِهْ وَاَوِيَا رِجَائِ عَيْنِ کَلِمَةٍ نِیْسَتْ وَتَصَحُّحُ اِسْتَحْوَذَ وَاِسْتَصَوَّبَ وَاَخِيْلَتْ
 وَاَخِيْلَتْ بَاوُجُوْدِ عِلَالِ شَاذِستِ یَا آ نَکِهْ تَاوِیْلُ شُوْدِ بَرِ اَصْلِ اِخْوَاتِ خُودِ دِیْگَرِ
 هِرَاوِ وِیَا رِ که بَجَائِ عَيْنِ کَلِمَةٍ دَر مَصْدَرِ بَابِ اَفْعَالِ وَاِسْتِفْعَالِ بَاشَدِ قَلْبِ کَرْدِهْ شُوْدِ بَا لَفْ
 بَرائِ موافَقَتِ ماضی پس حَذَفُ کَرْدِهْ شُوْدِ اَلْفِ اِزْجِهَتِ اِجْتِمَاعِ سَاکِنِیْنِ وِتَا عَوْضِ او
 دَر اَخِرِ کَلِمَةٍ آوَرْدِهْ شُوْدِ چُون اِقَامَةٌ وَاِسْتِقَامَةٌ که دَر اَصْلِ اِقْوَامًا وَاِسْتِقْوَامًا
 بُوْدِهْ اِسْتُ وِنَزْدِیکِ سِیوِیَةِ تَرْکِ تَعْوِیْضِ اِیْنِ جَا جَا تَرْسَتْ وِنَزْدِیکِ فَرْ تَرْکِ تَعْوِیْضِ
 جَائِزِ نِیْسَتْ مَگَرِ آنْکِهْ اِضَافَتِ کُنِندِ کَقَوْلِهِ تَعَالٰی وَاِقَامَ الصَّلٰوةَ دِیْگَرِ هِرَاوِ وِیَا رِ
 که بَعْدِ اَلْفِ اِسْمِ فَاعِلِ اِفْتَدَوْدِ رِ ماضی اَن وَاَوِیَا رِ بَا لَفْ بَدَلِ کَرْدِهْ بَاشَدِ وَاِجْبِ مَطْرُودِ
 که اَن وَاَوِیَا رِ رَاوَرِ

له اگر در مثل آقوله تعیل کرده شد که البتہ برائے مناسبت مثل قال بودے و چونکہ افعْلُ تعجب غیر متصرف ست پس محل
 نکردند بر فعل کہ متصرف ست ۱۲ ایاز له و چه عدم تعیل فعل تعجب آلت کہ تافرق حاصل شود در باب فعل تعجب و غیرا از معتلات
 عین و چون فعل تعجب عارے از تصرف می باشد عدم تعیل نیز مناسبت او شدہ دیگرے از معتلات عین ۱۲ مولوی نور علی نور علی رحمۃ
 الہی ۱۱ محمول ست بر اصل تعجب از آنکہ ہر دو مشارکن در مایبج و مایبج و مایبج و افعْل صفت برابر افعْل
 التفضیل محمول کردند کہ و علی ہذا ذکر مانع چہارم این جا برائے اخرج مثل جَهْوَرٌ وَشَرِيفٌ وَدَر خَلْوَةٌ وَحِلَّةٌ نِزَاعِلَالٌ نَزْدُ
 دَر مَوْضِعِ عَيْنِ کَلِمَةٍ نِیْسَتْ اَمْحُو وَاَوِیَا رِ حِلْوَةٌ وَحِلَّةٌ ۱۲ مولوی نور علی تھہ ہر آنکہ الوزید جائزہ داشتہ تصحیح باب افعَال وَاِسْتِفْعَالِ
 مطلقا علی القیاس و قیاسک برائے اَنہَا فَعْلُ ثَلَاثِي مجرب باشد و سبب دیگر گفتمہ کہ جمیع شواذ را محلی شنیدہ ام موافق قیاس ۱۱ استعوذ و استود
 و اغیلت و ابان لفظ از تعیل اینہا نیز نیست اگرچہ تعیل اینہا مسموع نشدہ چہ تعیل مطرود کثیر الوجود ست کذا فی شرح الرضوی ۱۱ اختلاف کردہ
 انصافین در الف مخدوف مذہب صحیح آلت کہ مخدوف ثانی مت از جہت زیادت او د قِرب او بطرف و مین ست مثلاً طیل و سیویر و این ملک و این
 ہشام و اما انش و فریدان رفتہ اند کہ مخدوف الف اولے ست کہ عین کلام ست کذا فی النقرہ ۱۲ مولوی نور علی غفرلہ نور علی و در تصریح است کہ انش
 حذف تادو حال عدم اضافت از عرب حکایت کردہ است چُون اِدْعٰی اِلَآہِ وَاَجَابَ لِجَابًا وَاَبان ملک حذف تافقط در حالت اضافت جائز
 دار و عوام اقام الصلوة الاية و کاستنار الید الحدیث کہ در اصل اِقَامَةٌ وَاِسْتِثَارَةٌ بُوْدِهْ اِسْتُ ۱۲ مولوی نور علی غفرلہ نور علی ۱۱

اسم فاعل همزه بدل کند چون قَائِلٌ وَبَائِعٌ مُرَدِّ اسْل قَائِلٌ وَبَائِعٌ بوده است و در عَوْدٍ
وَصَائِدٌ همزه نگشت از آنکه در عَوْدٍ وَصِيدٌ الف نشده است همچنین در مَقَائِلٌ وَمَقَائِدٌ
وَمُبَايَعَةٌ وَمُعَايِنٌ وَمُبَايِنٌ همزه نگشت از آنکه در قَائِلٌ وَقَائِدٌ وَبَائِعٌ وَبَائِنٌ
وَبَائِنٌ الف نشده است و همچنین در مَقَائِلٌ وَمَقَائِدٌ وَمُبَايَعَةٌ وَمُبَايِنٌ وروی
الف نشده است دیگر هر مصدری که از اجوف و اوئی بحرف فاکلمه بود و در فعل او تعلیل شده
باشد واجب است که او را از جهت کسره ماقبل و موافقت فعل یا بدل کند چون قَامٌ
قِيَامًا وَصَامَ صِيَامًا که در اصل قَوَامًا وَصَوَامًا بوده در قَالٌ قَوْلًا وَصَامَ صَوْمًا
و او یار نشد از آنکه فاکلمه مکسور نیست و در قَائِدٌ قَوَامًا وَجَائِدٌ جَوَارًا و او یار نشد از آنکه
در فعل او تعلیل نشده است و تصحیح حَالٌ حَوْلًا با وجود کسره فاء و اعلال فعل شاذ است و بعضی گفته
که تصحیح حَوْلٌ موافق قیاس است زیرا که اگر او را بیا بدل کند التباس با حِيلٌ می آید که جمع حيلة
است و التباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که وجود الف بعد و او شرط این تعلیل است
و این قول مختار از محشری است پس

۱- از آنکه اسم و تعلیل فرع فعل است مصدر باشد خواه اسم فاعل خواه اسم مفعول و غیر آن و اما اگر او فاعل نباشد هم در اسم فاعل
تعلیل کند نظریه ای که اگر فعل بود و لا محاله معلل شد و بوجود مقتضی و عدم التباس پس سائِفٌ و غَائِطٌ و جَائِدٌ همزه
خوانند نه بیا و او بیولوی النور علی - ۲- احتراز است از سِوَالٌ و سِوَاوٌ که و او اینها سلامت ماند از آنکه مصدر نیست ۱۲
مولوی النور علی رحمہ اللہ - ۳- همچنین در دوام و زوال و دَوَارٌ و اَوَّيَالٌ عدم کسره الفاء ۱۱ -
۴- همچنین تصحیح نَارِ نَوَارًا بنون درائے مہملہ معنی نفرت با وجود شرط اعلال شاذ است ابن ہشام گوید که نظیر او از عرب
شنیده نشد و جماع گفته که ابن جنی التثنا کرده و یخطلن بالناس النوار ۱۲ مولوی النور علی غفرہ الولی -
۵- و همین مسک را اختیار کرده ابن ہشام در اوضح المسالك و گفته که تصحیح حال حَوْلًا و عَادَ المریض عَوْدًا
بر اصل خود است از آنکه وجود الف بعد و او از شرط این تعلیل است و تعلیل است اعلال قِيَمًا که در اصل قَوْمًا بود با وجود
انثقال الف در اینجا ابن مالک و الفیه گفته که وزن فَعْلٌ در مصدر غالباً تصحیح آمده است ۱۲ مولوی النور علی رحمہ اللہ

در جواب سوال وارد نشود لیکن برقیما که در اصل قوما بوده است وارد خواهد شد از آنکه
تعلیل شده است و بعد واؤ الف نیست مگر آنکه گویند واؤ الف لفظا باشد یا تقدیرا و انجاء الف
تقدیری است از آنکه در اصل قوما بوده است بعد قصر کردند و همچنین هر جمع که از اجوف
واوی بکسر فاکلمه بود و در واحد و تعلیل شده باشد واجب است که آن واؤ از جهت کسره ماقبل
و موافقت واحد و بیابدل کند چون جیاد جمع جید و دیار جمع دار و ریاح جمع
ریح که در اصل جواد و دوار و درواحه بوده است و او را از جهت کسره ماقبل و
موافقت واحد بیابدل کردند زیرا که جید و دار و ریح که در اصل جیود و دوار
و درواحه بود و در نوا جمع ناء و یا نگشت از آنکه واؤ در وحدان او سلامت است و
در رواء جمع ریان و او یار نگشت با آنکه ماقبل واؤ کسره است و در واحد او تعلیل
شده است از آنکه همزه بدل است از یار زیرا که در اصل رواء جمع بوده است پس
اگر واؤ رایا کند توالی اعلالین لازم آید از آنکه الف فاصل مانع تعلیل نیست در حکم
میت است و وجود او در حکم عدم است و اعلال طیان جمع طویل با وجود آنکه واؤ در وحدان

۱. علامه تفتازانی جوابا را اسم مصدر گفته و این اگر چه موافق اکثر کتب لغت است اما رضی این را مصدر گرفته ۲. ایاز
۳. که در قوله تعالى و قرأت نافع و این عام آمده است جعل الله الکعبة البیت الحرام قیما للناس و در قرأت
و دیگران قیما است ۴. مولوی النور علی ۵. نوا جمع ناء و یا نگشت و افتاد ۱۱. طرح نوا جمع ناء و چنانکه گویند
جعل ناء و ناقة ناء و یه و جهال نوا جمع ناء و یا نگشت ۱۲. مولوی النور علی رحمه الله علیه بداند
یکی از شرائط این تعلیل آنست که جمع صحیح اللام باشد حدیث به ابن هشام فی اشعر الخلاصة
ولهذا در رواء جمع ریان و جوا جمع جوع معنی مابین آسمان و زمین و او را بیابدل نکردند از بیجا فستی
مصنف ۷. مراد از آن بود که اول این قید را در ذیل این قاعده ذکر میکرد پس از آن استثنای کرد و مثل رداء و طواء
و جواء را از آنچه اگر در اینجا تعلیل کنند لازم آید توالی اعلالین و آن روانیست ۱۲. مولوی النور علی ۸.

ع. احتراز است از خوان و صوان از آنکه جمع نیست ۱۲.

مقصودست از یشاره چنانکه هُدَیْ وُعِلَیْطَ که در اصل هُدَیْ وُعِلَیْطَ بود الب را حذف کردند از جهت تخفیف دیگر بر او و یا که مگسور باشد و اقبل او مضموم کسره بر آنها دشوار دارند و حرکت او و یا به نقل کرده به اقبل دهند و او ساکن از جهت کسره ماقبل یا بشود و یا ساکن سلامت ماند چون قِیلَ وِیَعِ که در اصل قِیلَ وِیَعِ بوده است و بعضی او و یا را بغیر نقل ساکن کنند و قِیلَ وِیَعِ گویند بعضی ضم را شام کنند یعنی ضم را بوجه کسره دهند ولیکن اسکان بنقل مشهور و اوضح است و همچنین اُعِیْتُ و اُسْتُعِیْتُ و مُسْتَعِیْتُ که در اصل اُعِیْتُ و اُسْتُعِیْتُ و مُسْتَعِیْتُ بوده است کسره بر او دشوار داشتند نقل کرده به اقبل دادند و او ساکن از باعث کسره ماقبل یا گشت و در اُخْتِیَرُ و اُنْقِیْدَ نیز همین سه وجه رواست بخلاف اُحِیْمَ و اُسْتُحِیْمَ که در ایشان جز وجه اول روا نیست زیرا که ماقبل حرف علت ساکن است نه مضموم سوال در کھوی در وی چرا تعلیل نه کردند با آنکه قانون مذکور موجود است جواب از آنکه اگر در ایشان تعلیل شود در مضارع ایشان یعنی در یطوی و یزوی و تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان جواب گفته اند که اگر در میان ایشان کسره و او نقل کنند و به اقبل دهند و او یا بشود و او کسره لازم آید آن

البعضا شبهه است این را این نامک از او اما مشهور از میرزا است که فاضل جابر بر وی از روایت کرده که در ثبوت او وجود عدم مقتضی و او را بیا بیل کردند از آنکه بیل باشد بر آنکه این جمع ثوری یعنی کاوست نه جمع ثوری یعنی پاره سیر که جمیع ثوبه با ثبات و او آید و امر بانگس بودند از آنچه در جمع ثوری یعنی کاو قلب هم آمده است چون ثور و دینوان پس در اینجا چیزی موجود نیست که جمیع را آن محمول یوان کرد و لهذا تصحیح باقی افتاد و بعضی گفته اند که در اصل ثور و بسکون و او بود و او را بیا کردند و یا در فتح دادند تا التباس نیاید به ثبوت کفخله ۱۲ مولوی الور علی؟

(حاشیه صفحہ ۱۱) و این لغت قلیل الاستعمال است و نسبت کرده اند این را بقصص و دیگر که از فصاحتی بنی اسد بوده اند کذا فی شرح الخطا و عبد اللہ قدوسی این لغت را منسوب کرده است به بنی عامر ۱۲ و در اصل میباید کسره بر او دشوار داشته ساکن کردند یا ساکن ماقبلش مضموم بواو شد بدل کردند بوقوع شد ۱۲ و با آنکه در شرح اوضح المسالک خالد از بهری از شاطبی نقل میکند که در کیفیت اشام سه نوبت است یک پیوستن هر دو لب مع تلفظ فاکلمه و درین صورت حرکت فاکلمه در میان حرکت ضم و کسره خواهد بود و این معروف و مشهور است و بر آن قرارت کرده شده است دوم پیوستن هر دو لب بکسره فاکلمه در میان حرکت پیوستن هر دو لب قبل از آنکه فاکلمه را تلفظ کنی پس بر فاکلمه کسره خفیف مرتبی شود ۱۲ مولوی الور علی غفر له الله اولی؟

۱۳ و این لغت سنت قویست و او یک مجاور آنهاست ۱۲ کذا فی التمهید؟

۱۴ از آنکه مضارع در تعلیل خود تابع ماضی میباشد پس هر گاه عین در ماضی معلل شود در مضارع هم سنس شود پس لازم آید اجتماع تعلیلین یکی در عین کلمه به تبعیت ماضی دیگر در لام کلمه ۱۲ مولوی الور علی رحمہ الله اولی؟ عثره حضرت سده ۱۳ گفته اند و در ماضی معروف معلل باشد تا احراز شود از طوی و دودی ۱۱ و این لغت اکثری از زبانی و اکثری از بنی اسد است ۱۲ کذا فی التمهید؟ ۱۱

شده است سوال^۱ بعد آوردن ضمه در واوی و کسره دریائی نیز واو و یا. از جهت تحرک الفتاح
ما قبل خواست که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلیل نبود بر حذف
واو و یا پس در آوردن ضمه و کسره فائده چیست جواب^۲ لاسلم واو و یا خواستند که الف شوند
زیر که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بجز حرکت لازم و این ضمه و کسره عارض
ست و سر درین آنست که حرکت لازم ثقیل ست و حرکت عارض ثقیل نیست و ابدال از
جهت ثقل ست نه از جهت خفت سوال^۳ چون این ضمه و کسره عارض ثقیل نیست پس نقلی
بسوئے ما قبل برائے چه باشد جواب^۴ شرط نقل تحقق حرکت بر واو و یا مطلق ست خواه
لازم باشد خواه عارض بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت بر واو و یا لازم ست زیرا که نقل
اسهل ست از ابدال سوال^۵ در خفقت^۶ که در اصل خوفت^۷ بود چرا کسره عین کلمه را
بضمه بدل نکردند تا دلیل بودے بر حذف واو و مشتبہ نشدے بنائے واوی بیائی

جواب اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت رعایت باب زیرا که اصل رعایت باب
ست از آنکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واوی بیائی تعلق بلفظ و رعایت معنی اہم ست از رعایت لفظ

پس التباس واوی بیائی

۱- حاصل سوال قولت^۸ و بیعتت^۹ مفتوح العین مثلاً بسوئے قولت^{۱۰} معنوم العین و بیعتت^{۱۱} مکسور العین نقل کردیم هیچ فائده نیست
از آنکه این واو و یا بسبب تحرک و الفتاح ما قبل بالف بدل شده از جهت التماس ساکنین معنوم و کسره خواہد افتاد پس نقل بسوئے معنوم العین و
مکسور العین میشود حاصل جواب^{۱۲} ایکه واو و یا متحرک بجز حرکت عارض باشد بسبب الفتاح ما قبل بالف بدل نشود این تعلیل در اینجا جاری نشود بلکه
ضمه و کسره را بر واو و یا در شوار و شسته با قبل چند بعد از حرکت ما قبل واو و یا بسبب اجتماع ساکنین حذف نمایند ۱۲ مولوی النور علی ۳- و ازین
سبب واو و یا و خیل^{۱۳} و یائے خیل^{۱۴} ک رفع هر دو عارض ست بمثل حرکت ہمزه پیدا شده از آنکه در اصل خواہد و حیال^{۱۵} بوده اند بالف بدل نگشتند
۱۶ مولوی النور علی فخر الله التالی ۴- اگر دیگر شرط ہم در اینجا یافتہ شود چنانچه دانستی و تجاہی دانست ۱۷ مولوی النور علی رحمہ اللہ التالی ۵- زیرا کہ مقررت
نزدیک الله لغتت^{۱۸} که معانی که تعلق بصل و اخرا و فرج و خوف دارند بیشتر از سبعہ آید پس اگر در اینجا رعایت باب نکنند
بر رعایت واوی بغا کلمه ضمه و ہندلا محالہ اصل را لکھ ایشان قرار داده اند بر ہم زده باشند و فائده استخراج جزئیات که از ان اصل الیہ حصول
ست از اینجا برکنده شود پس بنا بر رعایت معنی عبارت ازین اصل کلی ست رعایت باب را اہم دانستند ۱۲ مولوی النور علی
رحمہ اللہ التالی -

اسهل است از اشتباه باب بیاب سوال میبایست که رعایت باب در قُلْتُ و بَعْتُ
 میکردند و رعایت واوی در خِفْتُ از آنکه بضم دادن در خِفْتُ التباس بیابے دیگر نمی
 آید زیرا که مضارع او یَخَافُ می آید پس معلوم شد که ماضی او کَسَرَ عین است نه بضم عین و نه بفتح
 عین زیرا که باب فَعَلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی و فَعَّلَها فی الغابره در کلام عرب نیامده
 است مگر بر سبیل قُلْتُ چون کُذِّتَتْ تَكَادُ و باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فی الماضی
 و المضارع در اجوف نیامده است بخلاف قُلْتُ که بضم دادن و او التباس بیاب
 فَعَلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی و المضارع می آید و باب فَعَلَ یَفْعَلُ در کلام عرب
 مطرودست و در اجوف نیز آمده است چون طَالَ یَطُولُ طَوَّلًا فَهُوَ طَوِيلٌ وَجَادَ
 یَجُودُ جَوْدًا فَهُوَ جَوَادٌ جواب رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت ممکن
 است از آن جهت که حرکت فاء کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست و در قُلْتُ
 ممکن نیست زیرا که حرکت عین کلمه است پس اگر نقل کنیم فتح مفتوح لازم آید
 پس بضرورت رعایت واوی کرده شد تا اتم و مهم هر دو فوت نشود و این
 جواب ضعیف است زیرا که سائل را می رسد که بگوید رعایت باب در قُلْتُ
 بابدال واو بالف و حذف آن الف از جهت اجتماع

الف حاصلش آنکه اگر خِفْتُ بضم فا خوانده جائز است که کسی را احتمال شود که برائے رعایت باب در بنیاضه داده باشد و اصلش یَخَفُ
 بضم واوست اما چون مضارعش مفتوح العین بیندین احتمال زائل شود از آنکه فَعَلَ یَفْعَلُ نیامده آن کُذِّتَتْ وَ تَكَادُ و آن هم بر بعضی اقوال
 همچنین احتمال میشود که بضم خفت بسبب واو که عین کلمه اوست آمده است و در اصل مفتوح العین است و ایراد احتمال هم از مضارعش
 مرتفع می شود از آنکه اجوف از فتح نیامده ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی -

الف یعنی رعایت باب در خِفْتُ و رعایت واوی در قُلْتُ ۱۲ مولوی انور علی رحمه الله الولی -

عده بنا بر نقل سیبویه از بعضی عرب مشهور کردند که کسر ۱۲ -

عده سخاوت یک کوفت شدن ۱۲ تاج -

ساکنین ممکن است بلکه جواب با صواب اینست که بگویم رعایت باب در خِفْتُ بنقل حرکت
 ممکن است زیرا که کسره فاکمه در وے بعد نقل دلالت میکند بر باب از جهت که هیچ ماضی بکسر
 فاکمه نیامده است پس قطعاً معلوم میشود که این کسره عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتح
 فاکمه در قُلْتُ که اورا دلالتی نیست بر باب زیرا که احتمال دارد که این فتح اصلی باشد و احتمال
 دارد که این فتح عین کلمه است که نقل کرده اند پس قطعاً معلوم نمیشود که فتح عین کلمه است پس بصورت
 رعایت واوی کرده شد تا هم و هم هر دو فوت نشود پس در قُلْتُ وِیْعْتُ حرکت عین کلمه نقل
 کردند از جهت رعایت واوی و در خِفْتُ از جهت رعایت باب و در طُلْتُ وِیْبْتُ
 از جهت رعایت هر دو چیز زیرا که در اصل طُولْتُ وِیْبْتُ بود بضم واو و کسره یا
 سوال در کَسْتُ که در اصل کِیْسْتُ بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل
 بودے بر حذف یا و باب چنانکه در هِبْتُ جواب کَسْتُ فعل است جاری مجرای
 حرف چون خواستند که تصرف افعال از وے نفی کنند از جهت غلبه مشابهت
 و بر وزن است چون لیت ۱۲
 او بحرف بدین سبب فارا مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا یا الف نکرده و بعد
 اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت اتقاء ساکنین حذف کردند سوال چرا نگویند

له حاجت نقل فتح واو بسوی قاف نیست تا فتح مفتوح لازم آید زیرا که خود فتح قاف صلاحیت آن دارد که دلالت بر باب کند
 از احتیاج میتوان کرد بر مفتوح العین بودن فعل ۱۲ مولوی انور علی غفر الله لولی ۲۱ لا رفعت بعضه که در شَهْد شَهْد
 گویند و در شَهْد ۱۲ مولوی انور علی غفر الله لولی ۲۱ اگر گوئی کدام دلیل است بر آنکه اصلش کِیْسْتُ بکسر یا بود
 جواب از آنکه اگر اصلش یَعْن عین قرار داده شود و چه برائے تخفیف آن بسکون عین پیدا نخواهد شد چه مفتوح عین
 بسبب خفت فتح ساکن کرده نشود و ازین جهت هر کس که در عَلِمَهُ و ظَرَفَ عَلِمَهُ و ظَرَفَ گفته است در
 قَتَلَ و ضَرَبَ بسکون عین گویند و اگر اصلش بضم عین گویند هم در نیت نیست از آنکه اجوف یاقی بضم عین
 نیامده است پس متعین شد که اصلش بکسر العین باشد ۱۲ که انی شرح الجار بردی ۲۱

موافقت ماضی ابدال واو و یا بalf تقاضا میکند بنقل حرکت از ایشان جواب آرے
موافقت ماضی بهم تقاضا میکند ولیکن اگر یُقَالُ وَبِئْسَ عَم بفتح میگفتند ے التباس
باب یَخَافُ وَیَهَابُ می آمد ے پس بضرورت تعلیل بنقل اختیار افتاد نه بابدال
تادرو ے نیز تغیر ے و تصرفی باشد با آنکه در ماضی بعض محل بنقل نیز تعلیل شده است
چنانکه در قُلْتُ وَبِعْتُ وَقِيلَ وَبِئْسَ وَجَزَّآن وَدَرِیْقُلْنَ که در اصل یَقُولُنْ بود
چون عمل بقانون مذکور کردند و ساکن بهم آمدند یک ے واو دوم لام واو را بیگندند یَقُلْنَ شد و
همچنین در قُلْ که در اصل اَقُولُ بوده است چون بدین قانون عمل کردند و ساکن بهم آمدند
یک ے را حذف کردند اقل ماند بعد همزه وصل را از جهت استغناء حذف کردند قُلْ شد و این
اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بناتے امر بعد تعلیل مضارع است در اصل قُولُ
بود بضم لام بعد لام ساکن شد از جهت امر و واو افتاد از جهت التقائے ساکنین قل شد و
همچنین در مَقُولُ که در اصل مَقُوُولُ بود چون عمل بدین قانون مذکور کردند و ساکن
بهم آمدند نزدیک سیبویه واو دوم افتاد و نزدیک انخس واو اول افتاد مَقُوُولُ شد و همچنین مَبِیْعُ

وَرَاوَةُ بُوَد وِرْدُ عُوَا که در اصل دُعُوَا بُوَد چون بقانون مذکور عمل کردند دُعُوَا شد
ضمه بر یاء و شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند و ساکن بهم آمدند یکی یاء دوم واو یاء افتاد دُعُوَا
شد این اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنا به جمع بعد تعلیل واحد است در اصل دُعُوَا
بُوَد ضمه بر یاء ثقیل داشته نقل کرده با قبل دادند بعد از آنکه حرکت با قبل التقائے ساکنین
شد در میان یاء و واو افتاد دُعُوَا شد و در دَا عِ که در اصل دَا عِوَا بُوَد است چون
بقانون مذکور عمل کردند دَا عِی شد در حالت رفی و جری نحو جَاءَ فِی دَا عِ و هَوُرْتُ
بِی دَا عِ ضمه و کسره بر یاء و شوار داشتند ساکن کردند و ساکن بهم آمدند یاء و تخوین
یاء افتاد دَا عِ شد سوال از جهت اجتماع ساکنین تخوین چرا نیفتاد جواب زیرا چه
تخوین حرف صحیح است و یا حرف علت و حذف علت اولی تر است از حذف حرف صحیح
و در عَوْضٌ و عَوْجٌ وَاوِیا نگشت با آنکه با قبل وَاوِ مکسور است از آنکه در طرف و حکم
طرف نیست و اعلال قَنِیَّةٌ که در اصل قَنُوَّةٌ بُوَد با آنکه با قبل وَاوِ مکسور نیست
شاذ است و بعضی گویند که حرف ساکن را اعتبار نیست و حکم او حکم معدوم است پس
ما قبل وَاوِ در حکم مکسور است سوال اگر حرف ساکن در حکم معدوم بود به بایستی که در
قَاوِل و بَا یَع وَاوِ یاء را بالف بدل میکردند زیرا که وَاوِ یاء متحرک است

(البقیه حاشیه) خواهد شد فاحفظ اما فرق در دَا عِیْت و رَا صِیْت بیست و بر فرق در دَا عِی و رَا عِی ۱۲ مولوی نور علی ۷
(حاشیه صفحہ ۵۱) له و همچنین اعلال دُنِیَا با کسره در اصل دُنُوِی بُوَد شاذ است و دنیا آرا گویند که نسبت خود را به دنیا ۱۲ مولوی
نور علی عفره الله اولی .

۲ له و بعضی دیگر گویند که این بر اصل خود است زیرا که فعلش بیا آمده است چون قَنِیْتُ قَنِیَّةٌ و قَنِیْتُ وَاوِیا قَنِیْتُ وَاوِ
علیحد است چون قَنُوْتُ الشَّیْ قَنُوَّةٌ و قَنُوْتُ مَرَقَنِیَّةٌ بیاست فعلش بهم یائی است و اگر قَنُوَّةٌ بُوَد است فعلش بهم یائی
است و هر یک بر اصل خود است نه آنکه وَاوِی اصل است مر یائی را و این جواب مختار شیخ رضی است ۱۲ مولوی نور علی رحمة الله
تعالی ۵۱

و ما قبل در حکم مفتوح است جواب اگر دوا و یا را با الف بدل میکردند یک الف از جهت
اجتماع ساکنین بیفتاد و التباس ثلاثی مزید فیه ثلاثی مجرد آمد و دیگر
هر دوا و یا که در لام کلمه مضموم باشد و ما قبل او نیز مکسور یا مضموم بود آن دوا و
یا را ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون یَدُ عَوْ وِیَدُیْ که در اصل یَدُ عَوْ
وِیَدُیْ بوده است و یا بنقل حرکت چون تَدُ عِیْن و تَرْمِیْن که در اصل تَدُ
عِوِیْن و تَرْمِیْن بود بعد نقل حرکت یار در تَرْمِیْن از جهت اجتماع ساکنین
بیفتاد و دوا و در تَدُ عِوِیْن از جهت کسره ما قبل یار گشت و آن یار را از جهت
اجتماع ساکنین بیفتاد و در یَدُ عَوْ جمع مذکر غائب و تَدُ عَوْ جمع مذکر
حاضر که در اصل یَدُ عَوْ و تَدُ عَوْ بود چون بقانون مذکور عمل کردند و
ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند یَدُ عَوْ و تَدُ عَوْ شد اما یَدُ عَوْ
جمع مؤنث غائب و تَدُ عَوْ جمع مؤنث حاضر بر اصل خودست دیگر هر حرف
علت که لام کلمه باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود از جهت علامت سکون چون کَرُ
یَخْشُ و لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَدْرِ و اِخْشَ و اِدْعُ و اِدْرِ و همچنین اگر در عین
کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت اجتماع ساکنین چون لَمْ یَقُلْ
و لَمْ یَبْعُ و لَمْ یَخْفُ و قُلْ و بَعُ و خَفُ دیگر هر دوا و یا که در کلمه ثالث جا
باشد ساکن یا متحرک در طرف یار حکم طرف در فعل

لَمْ و یَبْعُ و یَخْفُ حاجت بقول نیست بلکه یار ساکن کرده انگذند ۱۲ مولوی انور علی فخر الله اولی له زیرا که حرف علت اخت حرکات است چنانچه
از سابق معلوم شد که دوا و یا از دهنه متولد شده و یا از دهنه و الف از دهنه و فتح و عامل جازم حرکت را ساقط می کنند پس بالعوض و عامل جازم حرف علت را که در
آخر کلمه محل نیست بحکم نسبت و مواقات آن از حرکت نیز ساقط خواهد کرد اگر گوئی که حرف علت مرکب از دو حرکت است و عامل جازم یک حرکت را ساقط
می کنند در این بگویم حرف علت از جهت جزم بیفتد گویم که چون اسقاط پاره از حرف علت ممکن نبود اتفاقاً تمام هم باعث ابطال عمل عامل بود لاجرم تمام حرف
علت را ساقط کردند ۱۲ مولوی انور علی فخر

یاد اسم چون رابع گرد یا زیادہ از رابع و ما قبل او مفتوح بود یا رگہ در چون اَعْلَیْتُ وَاَسْتَعْلَیْتُ
وَعَاذَیْتُ وَتَجَجَّیْتُ وَتَعَاذَیْتُ کہ در اصل اَعْلَوْتُ وَاَسْتَعْلَوْتُ وَغَازَوْتُ وَتَجَجَّوْتُ
وَتَعَاذَوْتُ بوده است و همچنین مُعْلَیَانِ مُسْتَدْعِیَانِ وَ مُصْطَفِیَانِ کہ در اصل مُعْلَوَانِ
و مُسْتَدْعَوَانِ وَ مُصْطَفَوَانِ بود و همچنین یَدُ عِیَانِ یَغْزِیَانِ وَ یُزْضِیَانِ کہ در اصل یَدُ عِوَانِ
و یَغْزَوَانِ وَ یُزْضَوَانِ بوده است بقانون مذکور و او یار شد و همچنین یَدُ عَوْنِ کہ در اصل یَدُ عَوْدِ
بوده است بدین قانون و او یار شد بعدہ یا بہ از بہت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و دو ساکن
فرہم آمدند الف افتاد یَدُ عَوْنِ شد و همچنین در یَدُ عِی و یَزْضِی کہ در اصل یَدُ عَوْنِ و یَزْضَوُ
بود بدین قانون عمل کردند و او یار شد و یا بہ از بہت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت یَدُ عِی و
یَزْضِی شد سوال در یَدُ عِی و یَزْضِی چون و او متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتداء و او را چہ بالف
بدل کردند جواب اینجا دو دلیل است یکے مقتضی ابدال و اذ بالف و دوم مقتضی ابدال و او یار و اصل
در دلائل اعمال است نہ اہمال پس اول و او را یار بدل کردند بعدہ بالف تا ترک عمل با حالد لیلین
لازم نیاید سوال بایستی کہ در اتقَدَّ و اتَّصَلَ کہ در اصل اَوْتَقَدَّ و اَوْتَصَلَ بوده است
اول و او را یار کردند بعدہ یا را تا تا ترک عمل با حالد لیلین لازم نیاید جواب این

لہ و آوردن پنج مثال برائے این قاعدہ اشارہ بآن است کہ در چنین موضع و او را یا کون یا از بہت اتباع مضارع است و آن در مثال اول
یافتہ میشود و بہر کہ قلب او یا در مضارع اینہا از بہت کسرہ ما قبل واجب پس در اینجا نیز برائے حصول موافقت و او را یا بدل کردند و فرق دینہا بہر
ظاہر است یعنی کہ از باب افعال و فاعل و دیگر سے از باب کسفعال و یا از بہت اتباع این با معنی باب دیگر کہ در آن ماضی این فعل از بہت مضارع عش
کرده باشند و آن در دو مثال یافتہ میشود چہ اگر تا از توجیت و تغایت حذف کنند کہ جَعِیْتُ و غَاذَیْتُ ماند و در اینجا و او را یا بدل کردند از آنکہ
در مضارع این ہر دو توجی و تغایز سبب کرہ ما قبل ہم یا بدل کرہ اند پس در تعلیل توجیت و تغایت را بہر جیت و غایت بحمل کردند و این ہر دو
را بہر توجی و تغایز این ہر ہشام در اوضح السالک نقلہ نوشتہ است کہ سیوہ از بیخ خویشی تعلیل پرید کہ بچہ و در مثل توجیت و تغایت تعلیل کردند
حال آنکہ در مضارع اینہا ہرگز وجہ ابدال کہ آن کسرہ ما قبل باشد موجود نیست جواب داد کہ این را عمل کردند و تعلیل بر رجیت و غایت کہ محمول اند بر
توجی و تغایت و ازین بیان شافی ہستی و بدل کردن و او را جو دفع ما قبل در انثال این موانع یا اولاد بالف ثانیانہ یا الف اولادہ مناسبت و
موافقت مضارع ابدال و او را یا بقا نامیکند در عایتش مقدم است و رعایت قاعدہ موجودہ و نفس کلمہ چنانکہ پوشیدہ نیست بر سبع قواعد صرف ۱۲
مولوی انور علیؒ چون ماضی را و تعلیل تابع مضارع کردند اسم مفعول بطریق اولی تابع اسم فاعل بمضارع باشد و را بر آوردہ مثال اشارہ باختلاف باب
ست ۱۲ مولوی انور علیؒ در آوردن مثال اشارہ است باینکہ گاہی در مضارع تعلیل از بہت موافقت ماضی میسازند (باقی آمدہ)

برسبیل استقصار فصل قوانین مثال یاد کرده شده است و در عداوت و یدعو و اوریابدل
نکردند اگر چه او در کلمه ثالث بود رابع گشته است از آنکه ماقبل او مفتوح نیست اما در شکیانیه
که در اصل شکیانیه بود و اوریابدل قانون بیار بدل کردند با آنکه ماقبل او مفتوح نیست
از جهت موافقت مصادر ناقص یائی که برین وزن آید از آنکه این وزن در مصادر ناقص یائی
غالب است چنانچه ولایه و حکایه و هدایه و درایه و رعایه پس آنچه داوی
آید آن و اوریابدل کنند تا در صورت مخالف نباشد چنانکه بعضی گفته اند در کینونه که
در اصل کونونه بود و اوریابدل کنند از جهت موافقت مصادر اجوف یائی از آنکه این
وزن در مصادر اجوف یائی غالب است چنانکه قیلوله و بیتونه و صیوره و عیبویه پس آنچه
بواو آید آنرا بدل کنند بیا تا در صورت مخالفت نباشد دیگر هر جا که او بیار جمع شوند با جماع لازم
و اول ایشان ساکن باشد آن و اوریابدل کنند بیا در یاء ادغام کنند و اگر ماقبل ایشان مضموم
باشد ضم را بکسر بدل کنند چون سید علی و میری و مهدی

ست زیرا که تصغیر و تکبیر از قبیل واحد یعنی چنانکه مصغر فرع مکبر است جمع تکبیر نیز فرع جمع سلامت پس باعتبار این مناسبت تصغیر را محل کردند بر جمع تکبیر و بعضی گفته اند از آنکه اجتماع لازم نیست زیرا که یاء بعراض تصغیر آمده است سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس در عُدْوَة تصغیر عُدْوَة که در اصل عُدْوَة بود چرا و اِوْ را یاء کردند جواب اجتماع لازم جانی شرط است که حرف دوم در عین کلمه باشند در لام کلمه و حرف دوم در یاء در لام کلمه است در لام کلمه اجتماع لازم غیر لازم مساوی است از آنکه لام محل تعلیل و تغییر است پس نفس اجتماع در و ی موجب اعلال باشد بخلاف عین کلمه و تصحیح حیوة و ضیوة با وجود علت اعلال شاذ است و بعضی گفته اند که تصحیح حیوة موافق قیاس است زیرا که ادغام او موجب التباس است یا حیة که معنی او بار است اما تسمیة که در اصل تسمیو بود قیاس مقتضی آن بود که اعلال علی میکردند ولیکن و اِوْ را بقانون مذکور یاء کردند تسمی شد بعد یک یاء را حذف کردند و تاء در آخر عوض دادند و تسمیة شد قانون هر مصدر یک ناقص از باب تفعیل بود و در و دو یاء جمع شوند یک یاء حذف کنند و تاء در آخر عوض دهند چون تسمیة و تقویة و تفتیة که در اصل تسمی و تقوی و تفتی بوده است و ترک تعویض اینجا باتفاق روان نیست اگر چه اضافت کنند

۱۰ نیز منصرف است از جهت تانیث و علمیت ۱۲ مولوی انور علی ۲۰

۱۱ همچنین عریة یعنی آواز کردن سگ ۱۱

۱۲ که کذا قال ابن الحاجب و تراسد که گوئی تسمیة راسه بر وزن تفعلة است نه اینکه در اصل بر وزن تفعیل بود پس ازان بر وزن تفعلة شد ۱۲ مولوی انور علی غفر له الله الولی

بخلاف مصد اجوف باب افعال واستفعال چون اعانته و استعانه دیگر هر جا که واو
 یاء در اسم فاعل در لام کلمه افتد و ماقبل او مکسور باشد در حالت رفعی و جبری واجبست که یاء را
 ساکن کند و بعد اسکان اگر منون باشد یاء را از جهت اجتماع ساکنین حذف کند چون
 قاض و راء که در اصل قاضی و رائی بود و اگر واو باشد از جهت کسره ماقبل یا اگر دو آن
 یاء را ساکن کند بعده از جهت اجتماع ساکنین آن یاء را حذف کند چون داع و عا د که
 در اصل داعی و عادی بود حکم واو یاء بالا یاد کرده شده است و اگر معرف بلام باشد
 اسکان واجبست چون القاضی و الرائی در حالت رفعی و جبری ضممه و کسره بر یاء دشوار
 داشتند ساکن کردند القاضی و الرائی شد و اگر واو باشد از جهت کسره ماقبل یاء کند و آن
 یاء را ساکن کند چون الداعی و العادی و از جهت رعایت فواصل و قوافی حذف یاء
 نیز جائزست کما فی قوله تعالى یومریدع الداع و البکیر المتعال فاما مطر
 نیست همچنین در فعل نیز حذف یاء در لام کلمه جائزست کما فی قوله تعالى و
 اللیل اذ یسیر در اصل یسری بود دیگر هر اسم متکلم که در آخر او حرف علت باشد
 و ماقبل او مضموم واجب مطردست که ضممه را بکسره بدل کند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متکلم نیایی که در آخر او حرف

له یعنی در اعلال ناقص در بیان تعلیل داع له جمع فاصله و آن عبارتست از او آخر آیات تنزیل چنانچه قوافی جمع قافیه بمعنی
 او آخر اشعار مثال فاصله مصنف خود از قول الله سبحانه ذکر کرد و حالا مثال قافیه از قصیده عبدالله البشاردی المصری ذکر میکنم شعری
 یا حبیبی ندول لا و اخت کما انا فاس تعرفه فی کل نادر و شاید در اینجا در لفظ نادرست که در اصل نادح
 بمعنی مجلسه که در روز منفذ شود بود شاعر از جهت وقف یاء را حذف کرد و معنی بیت اینست ای حبیب من پنهان کن
 ناز را و مخفی نما در باب من زیر که من شخصی ام که می شناسی تو او را در هر مجلسه ۱۲ مولوی انور علی رحمہ اللہ : اللهم اغفر
 لکاتبه و لمن سعى فیہ و لوالدیهما جمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

یار بود و او شود چون بَقْوٰی و تَقْوٰی که در اصل بَقِیًّا و تَقِیًّا بود بخلاف فَعْلٰی صفت که در وے یار سلامت بماند چون صَدِیًّا و رِیًّا مَوْنُثْ صَدِیَّانُ و رِیَّانُ و چون لام کلمه و او بود در اسم و صفت سلامت ماند چون دَعْوٰی و شَهْوٰی و در فَعْلٰی اسم بضم فاء سکون عین چون لام کلمه و او باشد چون دُنِیَّا و عَلِیَّا که در اصل دُنُوٰی و عَلُوٰی بود تصحیح قُصُوٰی شاذست بخلاف فَعْلٰی صفت که و او در وے سلامت بماند چون غَزُوٰی و چون یار بود در اسم و صفت سلامت ماند چون قُتِیَّا و قُصِیَّا مَوْنُثْ اَفْتِی و اقْصٰی سوال دُنِیَّا و عَلِیَّا و قُصُوٰی در ترکیب صفت واقع میشود چون اَلْحِیَوةُ الدُّنْیَا و الْمَنْزِلَةُ الْعُلَیَّیَا و الْغَايَةُ الْقُصُوٰی پس اسم چگونه باشد جواب این الفاظ در استعمال جاری مجری اسماء اند چون لفظ فَاْرِسٌ و صَاحِبٌ و اَطْلَسٌ و اَبْطَحٌ که در ایشان حکم اسماء جاری شده است اگر چه فی الاصل صفات اند جواب دوم این الفاظ بغیر الف و لام صفت واقع نمیشوند پس اگر صفات مے بودند در معرفه و نکره صفت واقع مے شدند

فصل پنجم در بیان قوانین ادغام

یکه آنکه هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آید در یک کلمه یا در دو کلمه و اول ایشان ساکن باشد و دوم متحرک بحرکت لازم واجب بود که اول را در

لمه اندکی لغوی که در اصل و قیام بود و او را در اول را تا بل کردن یا را او را تقوی شد و نون فَعْلٰی که از آنکه صفت محو فصل لغت است پس یاد او را او را کَلَمٌ و حَلَّتْ عِلَّتْ مَت بدل نکرده از جهت احتراز زیادت قُل ۱۲ که این ضابطه موافق تقریر جمال الدین بن الحاجب است و جماعتی که از ایشان بعضی نازی و اول این مالک و ابن السکیت و ابن النحاس و ابن شام هستند بر آن رفته اند که اگر او را و او در فعل صفت خواه محض باشد چون قُصِیَّا مَوْنُثْ اقْصٰی که در اصل قُصُوٰی بود یا شاید اسمیت در آن باشد چون دُنِیَّا و عَلِیَّا واقع شود یا بدل کند و قُصُوٰی شاذست و در فعل اسم چنانچه غَزُوٰی با ثبات و او تصحیح مثل غَزُوٰی نزد ابن حاجب شاذست و ابو حیان گفته که اینچنین واجب در مثال فعلی صفت غَزُوٰی با ثبات و او آورده است مثال مصنوعی است خود از آنرا اشاره است و قیاس آنست که غَزِیًّا باشد هذا و کَوْنُهُ و محمداً که صاحب الاصول از طرف ابن حاجب جواب داده که اسم تفضیل را حکم ساعت چنانچه سیبویه و غیر او بدان تصریح کرده اند چنانچه گذشت در طَوْنِی و کَوْنِی و لاجرم تَلَب در تقصید و دنیا و غنیا و علیاً از آن جهت است که اینها اسماء اند از جهت بودن اینها صفات پس قول ابن حاجب در غایت قوت است و مراد می گفته که همین است قول ابن تعریف و ابو حیان گفته که کثری (باقی آمده)

دوم ادغام کنند چون ذَبَّ وَصَدَّ مصدر ذَبَّ وَصَدَّ که در اصل ذَبَّ وَصَدَّ
 وزن فَعَلَ بسکون عین بود و چون اِذْهَبَ بَزَّیْدٌ وَاخْرَبَ بَعِیْدًا وَاثَقَوْا وَاَصْنَوْا
 مگر آنکه ادغام وے موجب التباس باشد چون قَوَّلٌ که ادغام وے موجب التباس ماضی
 مجهول باب مفاعلة بماضی مجهول باب تفعیل است یا آنکه اول متجانسین بدل از همزه باشد
 چون تَوَدَّی وِرِیْکَ که در اصل تَوَدَّی وِرِیْکَ بود یا آنکه باشد چون قَالُوا وَاَمَّا کُنَّا یا همزه باشد
 چون اَصْلًا اِنَّا آنگاه ادغام متمنع بود مگر آنکه آن همزه در عین کلمه باشد چون سَأَلَ و
 رَأَسَ دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه هم آیند بر سبیل لزوم و بر دو متحرک
 باشد بحرکت لازم ادغام نیز واجب بود و طریق ادغام درین صورت آن است که اگر ماقبل متجانس
 متحرک یا ساکن مدّه بود حرف اول را ساکن کنند بے نقل و در دوم ادغام کنند چون حَبَّ
 وَحَابَّ وَحُوْبٌ که در اصل حَبَبٌ وَحَابَبٌ وَحُوْبٌ بوده است و اگر ساکن
 غیر مدّه باشد حرکت حرف اول را نقل کنند با قبل و پند بعده ادغام کنند چون اَحَبَّ وَاَسْتَوَدَّ
 که در اصل اَحَبَّ وَاَسْتَوَدَّ بود مگر آنکه در مثل حَبَبٌ وَحَبَبٌ وَحَبَبٌ وَحَبَبٌ
 تا در مضارع ایشان ضمه بری لازم نیاید مگر آنکه ادغام موجب التباس باشد آنگاه ادغام متمنع بود چون

(یعنی جائز نیست) نه اهل تعریف برین رفقا ندان ما یک و بعضی کتب خود گفته است که اتفاق است اهل تعریف را بر قلب و اوقع صفت یا نه و نقلی هم آرس
 مجازین در مقصود اظهار داده اند و تخمین بپایند کنند و قضیه گویند ۱۲ الصلحی اظهار کلمه ی الزلّی که این هر دو مانند وزن فعله نه و نقلی افقی و اقصی
 مثل کسفت در وزن کسفت چون عیار گاه از مخفی بنا کنی صفتی بروزن فعلیه باشد ۱۲ مولی الفی ۱۲ ادغام تخفیف و ال عبارت کو فین است و سبب و راجع
 او بشبه و ال گویند اول اول است و آن در لغت بمعنی دخال است و در اصطلاح علمای صرف تلفظ دو حرف متجانس دفنّه و اعرافه داخل کردن یکدیگر و دیگر
 و استهلاک اول در ثانی و زبانه تلفظ غم فیه زبانه تلفظ یک حرف بیشتر باشد ۱۲ و متمنع است ادغام اول اگر متحرک باشد و ثانی ساکن لیکن لازم چون مکث و مکث و مکث
 در حاشیه خود بنام ۱۲ و همچنین اگر اول شلین باشد مکث باشد چون مالیه هلاک ادغام متمنع است و از ورش ادغام در یخمر و لیست و این ضعیف است از مدّه
 قیاس ۱۲ فالله زهری در شرط الشرح بگوید که اگر مدّه مدله را در دیگر است ادغام کنند التباس لازم نیاید پس صورت جائز است ادغام و ترک او از دست قدرت
 ریا با ادغام و اما اگر تلبس شود متمنع است چنانچه در قول محمد اکبر در اصول خود گوید که جواز ادغام در یخمر و لیست و این همه در خصوصیت که ایدال آن همزه بوده
 جائز باشد چنانچه در میان و قودی اما اگر واجب باشد چون اَوْدَى که در اصل اَوْدَى بود همزه ثانی را بسبب اجتماع دو همزه و جواز اَوْدَلَ که در ندیس و اَوْدَلَ و اَوْدَلَ
 ادغام نمودند ادغام در یخمر واجب است و بعضی در یخمر ترک ادغام کنند ۱۲ و اگر کلمه ماضی ادغام آن مدّه است که در آفر واقع شود چون یعطی یا ساقط او
 و ماکث و اگر در آخر باشد ادغام واجبست چون صدعو و مقرو ۱۲ مولی الفی علی ۱۲ بشرطیکه در دو در اول کلمه نباشد تا باقی آتش ۵)

سَبَبٌ وَكَلٌّ وَجَدَّ وَوَسَّرَ سَوَالِ ادغام در مُحَابَّ موجب التباس است از آنکه این لفظ
 مشترک است میان اسم فاعل و اسم مفعول جواب این التباس میان مشتقین است و مثل این
 التباس در کلمه عرب متحل است لیکن در قَوُولِ مشکل میشود از آنکه ادغام نکردند تا التباس به قَوْلِ نیاید
 آنکه التباس میان مشتقین است و همچنین در حَبَّ وَطَبَّ مشکل میشود از آنکه ادغام در ایشان موجب
 التباس است زیرا که این هر دو لفظ مشترک اند میان مصدر و صفت و همچنین در آن که فعل ماضی است
 و آن که امر است نیز مشکل میشود از آنکه ادغام ایشان موجب التباس است بآن و آن که حرف
 اند مگر آنکه گویند که التباس میان مشتق و مشتق منہ و میان فعل و حرف در کلام عرب متحل است دیگر
 اگر تکرار حرف برائے الحاق باشد انگاه ادغام متنع بود چون شَمِیلٌ که ملحق است بآءِ حَجَرٍ وَتَجَلَّبَبٌ
 که ملحق بآءِ حَجَرٍ و قَوَّذٌ که ملحق است بآءِ جَعْفَرٍ و قَعْدٌ که ملحق است بآءِ رُشْنٍ و الحاق در
 لغت در رسیدن و در رسانیدن است و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بر زیاد است

(بقیه حاشیه) احتراز شود از مثل ذَوْنٌ یعنی لهو و لعب و مصنف بسبب قلتِ دُرُودِ این چنین کلمات در کلام اعتنا باخراج آن نکرد ۱۲۵ هـ احتراز است از ادغام
 کلمه که ادغام در اینجا جائز است نه واجب چنانچه آید ۱۲۵ هـ احتراز است از استقراض که تا ساء فاعل لازم الجمع نیست بلکه جزو کلمه اند از ادغام در اینجا
 جائز است نه واجب و همچنین تنزیل و تنبیه ۱۲۵ هـ احتراز است از آنکه دَلَّ عَلَیْهِ که حرکت ثانی ماضی است پس ادغام در اینجا جائز است نه واجب
 ۱۲ مولوی الثوری لم عدا قال فی التفریع الادغام و ذکر کلامها فیصح و التکرار ۱۲۵ هـ (حاشیه بذا) الحَصْبُ بمعنی کس و سبب بمعنی ششام و کَلٌّ بمعنی
 پیچیده پُرده نازک کبرائے محافظت پشه بچو خانه باشد و کَلٌّ بمعنی مر و گراختن بے خبر و جَدُّ بمعنی مَرَّة و جد بمعنی راه میان عطف زار و سگر جمع سریر
 بمعنی تخت و سرلجه بریده شود از ناف کودک بدانکه در بعضی نسخ قتل که بمعنی جائے خراب شده و کَلٌّ بمعنی سرشک و بازار است بجائے کَلٌّ دیده شده
 مگر کَلٌّ اولی است چه درین چهار مثال اشاره لطیف است باینکه ادغام در چهار اذن مطلقا متنع است فعلی بفتقین چون سَبَبٌ و عَدَّ و فعل
 بکسول و فتح ثانی چون کَمَمٌ بمعنی موبایلکه تا نزد گوش آید و کَلٌّ و فعل بضم اول و فتح ثانی چون جَدُّ و دُرُودٌ و فعل بضمین چون سَوَّرَ
 جمع سریر و جَدُّ جمع جدید و کَلٌّ جمع ذلیل و از اینجا فاسدی که بنا شده امتناع ادغام در اینجا برآمد التباس داشتن چنانچه مصنف و اکثره از ابل
 تعریف گفته اند خوب نیست چه مصنف بعد از آن احتراز نماند که برین تقدیر لازم کرده است جالبش غیرت پس بهتر آنست که گفته شود امتناع ادغام
 درین چهار وزن از جهت التباس نیست بلکه از سبب عدم متابعت اینهاست مفعول را در نظر هرست که اسما و تقییل و ادغام و تخفیف فرع فعل هستند ۱۲
 مولوی الثوری لم فی الصلح حب و سستی و نیز دوست حیثیت کن ذلک پس بمعنی اول مصدر است و بمعنی ثانی صفت و فی القاموس اَلْجَبُّ اَلْکَثْرَةُ
 و در او هم بمعنی محبوب و نیز در قاموس است که طب بهر سه حرکات طایفه علاج جسم و نفس و بالعق بچو طیبیت بمعنی ما هر که ماذق بود در کار خود
 و ازین جا اشتراک طب بالفتح در معنی مصدر است و معنی دالته شد ۱۲۵ هـ قویب الالباء عن الجحد الالباء الجحد الالباء عن الجحد عن
 المعام کن فی القاموس اے شخصیکه آباء او بدو قریب باشند آباءے دیگران و ازین جهت عبدالصمد بن علی بن عبد الله بن عباس را نقد و بنی هاشم
 میگفتند از آنکه رشتہ اش به بنی هاشم بسبب کبر سن او نزدیک تر بود و نیز نام النعم که از مکارم اعیان باشد ۱۲۵ هـ الحاق بر دو قسم است الحاق در افعال و الحاق
 در اسما مصدر الحاق الحاق در افعال یعنی دلیل و صدق عرفان و الحاق در افعال هم وزن بودن و مصدر است مصدر ملحق و مصدر ملحق (باقی آنست)

حرفه بر وزن رباعی کند و یا رباعی را بر زیادت حرفه بر وزن خماسی کند از برای آنکه با ملحق معامله ملحق
 به بکنند در تفسیر و تصغیر غیر آن و در تَنْزُل و تَنْبَاعِدْ ادغام نشد از آنکه اجتماع دو حرف
 بر سبیل لزوم نیست و در اُذْبُوبُ الْكَلْبِ ادغام شد از آنکه حرکت بائے دوم لازم نیست بلکه عارض
 ست بسبب التقای ساکنین سوم و رَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ حرکت قاف دوم نیز عارض
 ست لازم نیست از جهت التقای ساکنین پس بایستی که ادغام جائز نبوده و جواب
 اصل مضارع مرفوع بود سکون او بعارض هَنْ شرطیه است بخلاف امر که در اصل او سکون
 بود حرکت بعارض اجتماع ساکنین ست سوال در قَوِي و اِرْعَوِي که در اصل قَوَو و اِرْعَوَو
 و بوده است قانون دوم موجود است و همچنین در دِيْوَان و دِيْنَان که در اصل دَوَوَان و
 دِيْنَان بوده است قانون اول موجود است چرا ادغام نکردند جواب اینجا اعلال و
 ادغام معارض شده اند و هر جا که اعلال و ادغام معارض شوند اعلال را مقدم کنند بر ادغام از آنکه
 خفت در اعلال بیشتر است از ادغام از آنکه اصل در تخفیف اعلال ست و ادغام ملحق با اعلال
 ست و مادام که عمل باصل ممکن باشد صیویت بسوئے ملحق روان نیست سوال در اِجْلُوَاذ
 چرا اعلال را بر ادغام مقدم نکردند جواب اول اعلال جائزست مقدم بر ادغام
 ست که هر دو متجانس اصلی باشد و در اِجْلُوَاذ هر دو زائده اند

اولیه ماشیه) بر وزن عروضی یا موزون در الفاظ دیگر ماضی و نحو باشد علی امر جبری مفتاح العلم و مصداق الحاق در ساء اتحاد و هم است پس نحو
 بِنِيَالٍ بَوْنَدُ فَعْلٍ ملحق به يَصْفَحُ وزن فَعْلٍ است و حرف الحاق نَازِدٌ زیرا که میزان نَازِدٌ ۱۲ هجوی اولی ملحق به جِایِشِ اشتراک و التباس بدون ادغام هم
 بسیارست چنانچه پوشیده نیست بر تفتیش نجات ۱۲ ماشیه عقول به قول ادغام شد یعنی در اول کلام اظهار هر دو ناست و حذف یک نام جائزست و در حذف
 کلام ادغام هم جائز نحو فَا لَمْ تَكُنْ لِيْكَنْ دَرِيْزْ هِنْگَامْ هَمَزَه وصل نیارند چنانچه در ماضی ۷ آورده اند ۱۲ له و حال آنکه با ادغام هم آمده است چون
 صَنْ يَشَقِقُ اللَّهَ ۱۲ له قول اعلال را مقدم کنند بر ادغام زیرا که اعلال و ابدال و اواخریه و در قوی و ابدال یا نیزه بالف در ارعوی
 تغییر در اخیرست و ادغام عین در لام تغییر و وسط و تغییر در اخیر که عمل اعراب ست نسبت تغییر در وسط اولی ست ۱۲ یعنی
 ۱۲ له قول از آنکه خفت در اعلال بیشتر است نمی بینی که قَوِي و اِرْعَوِي و دِيْوَان و دِيْنَان اعلال بر نسبت قَوَو و اِرْعَوَو و دَوَوَان
 و دِيْنَان از ادغام چه قدر بوقت تلفظ بر زبان یک و تخفیف ست ۱۲

جواب دوم اِجْلُوْاْ اذْ مَحْمُولٌ بِفِعْلِ خُودِ سِتْ لَعْنِي اِجْلُوْدَ جَوَابِ سَوْمِ ادْغَامِ در وضع
 ست نه آنکه اصل و س اظهار بوده بعرض ادغام کردند لیکن این جواب ضعیف است دیگر هر جا که
 دو حرف از یک جنس بهم آیند و هر دو متحرک باشند در دو کلمه ادغام جائز بود بشرط آنکه ماقبل هر دو
 متحرک صحیح یا مدیه یا حرف لین باشد چون فَعَلَ لَيْدٌ وَخَرَبَ بَشِيرٌ وَقَامَ مُحَمَّدٌ و
 يَعُوْدُ دَاوُدٌ وَقِيلَ لَزِيْدٌ وَتُوبَ بَكْرٌ وَعَيْنٌ نَّصِرٌ و اگر ماقبل هر دو متجانس حرف
 ساکن صحیح باشد چون تَوَمَّ مَالِكٌ وَعَدُوْ وَلِيْدٌ و یا هر دو حرف متجانس همزه باشد
 چون قَدْ اَبُوْتُكَ ادغام متنع بود دیگر هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه
 یا در دو کلمه و اول ایشان متحرک بود دوم ساکن ادغام متنع بود و از آنکه متحرک حرف دوم شرط
 ادغام است چون ظَلَلْتُ وَرَسُوْلُ الْجَنَّةِ سَوَالٌ در مُدَّ در حالت وقف حرف دوم
 ساکن میشود و ادغام متنع نیست جواب اول سکون وقف را حکم حرکت است جواب
 دوم آنکه متحرک حرف دوم شرط ادغام است ابتداءً نه بقاءً و اینجا ابتداءً حرف دوم
 متحرک بود بقاءً ساکن شده است بدانکه وجوب ادغام و جواز و امتناع آن باعتبار حرکت
 دوم است یعنی هر کجا که حرکت حرف دوم لازم است ادغام واجبست چون صَدَّيْمٌ
 صَدَّ اَوْ هِرْ جَا که عارضت ادغام جائزست چون لَهْ يَمْدٌ وَهْدٌ

له وجه ضعف ظاهرست چه تقدیم اعلال بر ادغام قاعده مطهر دست عامست از آنکه از اصل وضع باشد یا نه ۱۲- ۲۰ بدانکه در
 اینجا از دو قید ضروری که آنکه اول بار گفته نباشد چون هَا لَيْدٌ هَلَكٌ که درین جا ادغام متنعست دوم آنکه اول مدغم فیه نباشد
 چون رَبُّ بَكْرٌ که درین صورت هم ادغام متنعست و چنانچه ضروری بود بر مصنف در موضع بیان فوائد قیود و اخراج صورست که در
 آن مقام اول مدیه باشد چنانچه فی یوم از قید صحیح خدا یا گمراشد گفته شود که مصنف گفتا کرده بر ما سابق در بیان قاعده ادغام یک
 کلمه که دران این صورت با اخراج کرده است همچنین اخراج این دو صورت نیز ضروری بود و کلماتی که فی النور علی غفر الله الی
 الله الادر لغت کبرین و اهل کلمه ادغام شود درین جایز بفتح دادن حرف ثانی نحو صَدَّ وَكَاهُ الف راز اندکند نحو
 صَدَّان ۱۲-

لَا تَمُدُّ وَهَر جاکه حرف دوم ساکن است ادغام متنع است چون مَدَّوْنَ دیکو در بعضی
 کلمات مضاعف قلب آمده است برائے تخفیف و این بردو نوع است سماعی چون
 لَقِطْنِي الْبَارِي وَقَدْ حَابَّ مِنْ دَشَهَا وَلَمْ يَكْسِبْهُ که در اصل تَقَضَّضَ وَوَسَّسَهَا
 وَلَمْ يَكْسِبْهُ بُدُو بَحْنِ اَمَلْتُ وَقَضَيْتُ وَتَسَرَّيْتُ وَتَطَيَّيْتُ که در اصل اَمَلْتُ وَقَضَيْتُ
 وَتَسَرَّيْتُ وَتَطَيَّيْتُ بود و قیاسی چون دِيَوَانٌ وَدِيَانٌ وَدِيَاوٌ وَدِيَاوٌ
 وَدِيَمَاسٌ که در اصل دِيُوَانٌ وَدِيَنٌ وَدِيَاوٌ وَدِيَاوٌ وَدِيَمَاسٌ بود و بعضی

کلمات حذف عین آمده است و این نیز بردو نوع است سماعی و قیاسی سماعی چون
 ظَلْتُ وَصُتْتُ بفتح فاء در اصل ظَلَلْتُ وَصِصْتُ بکسر عین بود و بعضی حرکت
 عین بفامید بهند بعده عین حذف میکنند ایشان ظَلْتُ وَصُتْتُ بکسر فامی گویند
 و حذف در ظَلْتُ افع است بکثرة الاستعمال کقولہ تعالیٰ فَظَلَّمْتُ تَفَكَّهُوْنَ
 بخلاف مَسْتُ و قیاسی در مضارع باب تفعّل و تفاعل چون دو تا در اول کلمه
 جمع شوند چون تَنَزَّلُ وَتَبَاعَدُ که در اصل تَنَزَّلُ وَتَبَاعَدُ بود و حذف
 تا اینجا جائز است و مطرد و بعضی میگویند تاء اول را حذف کنند و بعضی گویند تاء

آخر را حذف کنند دیکو در حرف مقارب در مخرج مکم دو حرف متجانس دارند در ادغام
 ۱- بسبب استقلال رواجی که در میان مردم پیدا شد که یک کلمه را در آن نفس را یعنی از سادرت
 معانی ۱۲- اصل اول الا کردن و ملول کردن ۱۳ تاج که همچنین در نسخای باقیه میشود و بدل از ضلالت و در خصوص این موضع از لغت
 ثابت نمی شود بلکه عبارت صحاح دال است بر عدم ابدال درین جا باینکه گفته لغت را ازین باده مستعمل کرده اند مگر بدل از ضلالت بحرف
 علت اینست چه اگر در اینجا نیز ابدال بودی میگفتی استعمال نکرده اند فی الصحاح القسق سوراخ کو ایل مراد ۱۲- هـ اَشْفَكَ وَشَفَكَ
 نمودن ۱۳ تاج که نزد سبویه و بعضی حذف تاء ثانی او لے است انا که تاء اولی علامت مضارع است و العلامة
 لا تحذف و در نزد بعضی دیگر حذف تاء اول و لے است برائے اینکه مطاعمت است و حذف آن محل است مرا بر منی
 را ۱۴ مولوی نور علی خضر الله الولی : عه از هوادر آمد باز عه سره گرفتن یعنی نیز کفر اخشی .

چون خواهند که میان متقارین ادغام کنند حرف اول را بدل کنند از جنس دوم سازند بعده
 ادغام کنند چون عَبْدٌ تٌ وَلَیْدٌ تٌ و ادغام تنوین و نون ساکن در یک از حرف یَزْ مَلُوْنَ
 هم ازین قبل است چون مِنْ یُوْیْهِ و مِنْ رَّاشِدِیْنَ و مِنْ مَّاءٍ و مِنْ لَیْلِ و
 مِنْ وَاِلٍ و مِنْ ثُوْرٍ و ادغام تنوین و نون ساکن در حرف یَزْ مَلُوْنَ دو گونه است ادغام
 باغنه و آن در حرف نیمه است و ادغام بغیر غنه و آن در دو حرف باقیست یعنی را و لام
 فایده ۵ در ادغام متجانسین در یک کلمه حرف مدغم را در کتاب ابراز نکند چون صَدَّ
 و در ادغام متقارین ابراز نکند چون لَبِثْتُ و در دو کلمه همه جا ابراز میکند چون قَدْ دَخَلُوا و
 قَدْ جَاءَ دیگر حرف مدغم فیه چون بحزم یا بوقف ساکن شود واجبست که او را حرکت دهند
 از جهت اجتماع ساکنین زیر که حرف مدغم ساکن میشود از جهت ادغام و حرف مدغم فیه از
 جهت جزم یا بوقف پس بضرورت حرف آخر را حرکت دهند روا باشد که فتحه دهند از جهت خفت
 یا کسره دهند از جهت آنکه اصل در تحریر یک ساکن کسره است یا ضمه دهند از جهت اتباع حرکت
 ما قبل اگر مضموم باشد و روا باشد که ترک ادغام کنند از جهت آنکه حرکت حرف دوم لازم نیست
 چون کَمْ یَمِدُّ و کَمْ یَمِدُّ و کَمْ یَمِدُّ و همچنین در امر حاضر
 چون مَدَّ مَدَّ و داین مذهب

۱۱ شش مثال آورده برائے تسهیل مبتدی که تا هر یک را حرف بیرون بے تکلف مثال بهم آید و حاجت تفحص
 نیفتد ۱۲ مولوی انور علی غفر اللہ اولی -

۱۳ یعنی خواه متقارین باشد چون قَدْ جَاءَ یا متجانسین چون قَدْ دَخَلُوا ۱۴ مولوی انور علی غفر اللہ اولی -

بنی تیمم است اما اهل حجاز ادغام کنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون لَمْ یَمُدَّ اَوْ لَمْ یَمُدَّ وَا
وَلَمْ یَمُدَّ حُی که ادغام درین مواضع واجبست از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر و لزوم ضمّه بواو ضمیر
و لزوم کسره بیاء ضمیر و جواز حرکات ثلث نزدیک تیمم وقتی است که بائے ضمیر مذکر غائب و
مؤنث یا ساکن دیگر بد متصل نشده باشد اما باتصال هُو ضمیر مذکر ضم لازمست چون
لَمْ یَمُدَّ ؕ وَمْدَّ ؕ و باتصال بائے ضمیر مؤنث غائب فتحه لازمست چون لَمْ یَمُدَّ هَا
وَمْدَّ هَا و باتصال ساکن دیگر کسره لازمست بلغت فصیح چون لَمْ یَمُدَّ الرَّجُلُ و
مَدَّ الْغُلَامُ دیگر هر جا که دو ساکن جمع شوند اگر ساکن اول حرف مدولین باشد و ساکن
دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند چون دَابَّةٌ وَخَوِیَصَةٌ وَتَوَدَّ و این چنین اجتماع
ساکنین در کلام عرب جائزست باعتبار امکان تکلم و حصول تخفیف و این را اجتماع ساکنین
علی حده میگویند و همچنین در حالت وقف اجتماع ساکنین نیز جائزست چون زَيْدٌ وَعُمَرُ
و اگر ساکن دوم مدغم نباشد حذف کرده شود چون یَغْزُ وَالْجِشُّ وَقَوْلِي الْحَقَّ و غیره را حرکت داده

لح تفصیل این مقام اینکه نزد بنی تیمم اگر حرف ثانی متجانسین متحرک بحرکت عارض میتوان شد ادغام جائزست و نزد اهل حجاز نه در ایشان
متحرک حرف ثانی بحرکت لازم و ادغام شرطست و لهذا در صیغها نمیگنن تقلید و تخفیف و ضمیر ساکن بد پیوندد و نزد اهل حجاز و بنی تیمم ادغام و
اجبست زیرا که حالا حرف ثانی بحرکت لازم متحرک شد پس مَدَّ اَهْ وَا وَا هِی مَدَّن با ادغام گویند لابلانک همچنین وقتی که ضمیر غائب
بازل بد پیوندد و بر لغت صحیح ادغام واجبست و ظاهر از اطلاق این مشکی چنان معلوم میشود که درین صورت نیز بنی تیمم و اهل حجاز اتفاق دارند
چون یک از ائمّه فنی ابن حاجب در شافیه و جارا اللّه زحمتی در مفصل و ابن هشام در وضع المساک و شاحین ابن متون و ملاکبر در اصول و
فصول و غیره این مذہب را بنی تیمم مقید نکرده اند اگر چه از سق کلام تصدیق ادغام در امثال این مقام بر مذہب بنی تیمم مفهوم میشود و شاید
که از بعضی سق بعضی ناواقفان تخصیص ننموده باشند فافهم فانه نافع ۱۲ و نیز از آنکه در از صحت از خواندن حرف علت ساکن بمنزله
حرکتست و ساکن ثانی که مدغمست متحرکست بحرکت مدغم فیفس و ساکن محض بهم نیامدند لهذا اجتماع ساکنین جائزست ۱۳ چنان
اجتماع ساکنین بر جود جاعل خودست از آنکه بسبب عدم نقل و حصول تخفیف حاجت جریان قاعده حذف مدّه از جهت اجتماع ساکنین
از اخوات خود ممتاز شده بر جاد مقام خود باقی ماند و غیره و تبدل دران راه نیافت ۱۴ مولوی انور علی رحمہ اللہ اولی کہ یعنی اگر اجتماع
ساکنین در غیر صورت مذکور واقع شود پس ساکن اول یامد خواهد بود یا غیر مدّه و صورت اول مدّه را حذف کنند خواه هر دو ساکن در یک کلمه
باشند چنانچه نقل و بعد از دو کلمه چنانچه در یغز و الجیش چون یغز و در اول الجیش آوردند ساکنین شد میان و اذ یغز و دلام الجیش و اویده را
خلاف کردند یغز و الجیش شد و همچنین در قوے الحق صیغه واحد مؤنث حاضر بائے ضمیر از جهت اجتماع ساکنین و بودن یامد حذف کردند ۱۵ بدانکه
بعضی از واقفان را دیده ام که یغز و الجیش قوای الحق بدون واو یا زینت دیان از جمله غلطای فانی بالله است چه حذف مثل این مدّه امر تلفظ را درست ناز خط
۱۲ مولوی الرعلی عه پس در اینجا حرکت ثانی لازم گشت و آن علت و جوب ادغامست ۱۳

شود چون اِخْشَوُا اللَّهَ وَلَا خَشِيَ اللَّهَ و اگر هر دو حرف صحیح باشد در دو کلمه اول را حرکت دهند چون قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ وَاذْهَبْ اَذْهَبْ و در یک کلمه دوم را حرکت دهند سوال و اَوْدِرِ اضْرِبَنَّ و یا در اضْرِبَنَّ چرا حذف کردند بآنکه اجتماع ساکنین علی حده است جواب شرط اجتماع ساکنین علی حده آنست که هر دو ساکن در یک کلمه باشد و حرف مدغم در اضْرِبَنَّ و اضْرِبَنَّ در کلمه دیگرست سوال پس بالیستی که الف در اضْرِبَنَّ و اضْرِبَنَّ نیز حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع ساکنین علی حده فو است از جهت آنکه حرف مدغم در کلمه دیگرست پس الف را چرا سلامت داشتند جواب اگر الف در اضْرِبَنَّ حذف میکردند التباس مثنی بمفرد آمد و اگر در اضْرِبَنَّ الف حذف میکردند سه نون جمع شد پس اجتماع ساکنین اینجا بضرورت معفوست بخلاف حذف و اَوْدِرِ اضْرِبَنَّ و حذف یا در اضْرِبَنَّ که موجب التباس نیست پس حذف در ایشان واجب شد لیهنمه که گفتم بیان قوانین تعلیل معتل و مضاعف و هموز بود فاما قوانین تعلیلات اجناس باقی از لیف مفروق و مقرون و مثال و مضاعف و جز آن از اجناس مرکب همبزر قوانین که یاد کردیم مبنیست چون تامل کرده شود و حکم مضاعف رباعی همچو حکم صحیحست در و تعلیل و تغیه نشود چون ذَبَذَبَ و مَضْمَضَ بدانکه کلماتی چند را از معتل و مضاعف بر اصل داشته اند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل

۱- چه که مانع اتصال کلمه با کلمه دیگر سکون اول بود لهذا اول را حرکت دادند تا وصل که مقصود اکثری میباشد حاصل شود ۱۲.

۲- و او و یائے ضمیر اگر چه شدت اتصال بمقابل خود دارد اما فی الحقیقه کلمه علی حده است ۱۲ کلمات مولانا انور علی غفر الله لولی.

عنه آویران و متعلق شد ۱۲.

عنه آب در دهن کردن ۱۲.

کلمات دیگر دلیل باشد قَدْ وَغِيبَ وَعَيْنَ وَصِيدَ وَخَوْنَهُ وَخَوْلَهُ وَشَوْلَهُ
۱۲ قَدْ بَلَّغَ بَلَّغَهُ وَنَايِدَ بَلَّغَهُ ۱۲ بَرَزَ بَرَزَ بَرَزَهُ ۱۲ بَرَزَ بَرَزَ بَرَزَهُ ۱۲
 وَاسْتَرْوَحَ وَاسْتَلْوَحَ وَاسْتَصَوَّبَ وَاسْتَحْوَزَ وَلَحَجَّتْ عَيْنُهُ وَضَبَّ
۱۲ تَشْتَبَهُ ۱۲ صَوَابٌ ۱۲ غَلْبَرَدٌ ۱۲ بَرَزَ بَرَزَ بَرَزَهُ ۱۲ تَاج ۱۲
 الْبَكْدُ وَقَطَطَ الشَّعْرُ وَاللَّسْقَاءُ وَوَمَنْدَاكُ اِمَا چَند قَوَائِنِ مَتَفَرِّقِ دِگَرِست
۱۲ سَخْتِ مَرْغُولِ شَدُمُو ۱۲ مَتَغْيِرِ شَدُمُو ۱۲
 که بدان حاجت باشد نیز یاد کنیم یکے آنکه هر الف که ماقبل وے ضم بود و او شود بشرط
 آنکه زائده باشد چون ضُورِبَ ماضی مجهول ضَارِبٌ ضَوَّيْرِبُ تصغیر ضَارِبُ
 و در نِیْبِ تصغیر نَابِ الف و او نگشت با آنکه ماقبل او مضموم است زیرا که الف
 اصلی است زائده نیست بدست از یاء و کلمه را در تصغیر بسوئے اصل رو کند و اگر مکسور
 باشد یاء شود چون مَحْوَابٌ وَفَحَارِبٌ وَفُتَّاحٌ وَفَقَاتِحٌ وَبَحْنِینَ وَوَسَاکِنَ
 که ماقبل وے مکسور گردد یاء شود چون عَصْفُورٌ وَعَصَافِیْرٌ دیگر هر مده که در
 واحد سوم جا باشد زائده بود و در جمع بعد الف فَعَائِلٌ افتد همزه گردد چون صَحِیْفَةٌ وَ
 صَحَائِفٌ وَعَجُوزَةٌ وَعَجَائِزٌ وَرَسَالَةٌ وَرَسَائِلٌ وَدَرَمَعَالِشٌ وَمَعَالِشٌ وَهَمْزٌ
 نگشت از آنکه یاء در مَعِيشَةٍ و الف در مَقَامٌ زائده نیست بلکه اصلی است و ابدال یاء
 بهمزه در مَصَائِبُ با وجود آنکه یاء در مَصِيبَةٍ اصلی است شاذ است دیگر هر جا که الف فَعَائِلٌ
 میان دو و او یا میان دو یاء افتد و بعد آن الف و حرف باشد و او یائے اخیر را بهمزه بدل کند
 چون اَوَّلٌ وَاَوَّلٌ وَخَیْرٌ وَخَیْرٌ که در اصل اَوَّلٌ وَخَیْرٌ بود

که صاحب ناموس است لَحَ بَعْنِ تَبَقَّرَ عَرَّ آر دو است لَوْحَ را ذکر نموده در بعضی نسخ هم است لَوْحَ یافته نشود شاید که از زیادت
 ناخ باشد ۱۲ مولوی انور علی رحه الله و سیمویر تصغیر آن را لَوَّیْتُ می دانند از آنکه امثال این انها بیشتر و کثیر است قلب آنها با و او این
 براحتی گفته که این را سیمویر غلط است ۱۲ مولوی انور علی غفر الله لولی ۳ و همچنین یاء در مَقَامٌ و او در مَقَامُونَ که جمع مَشِیخَةٌ و مَعِیُونٌ است
 بهمزه بدل نگشت زیرا که مده زائده نیست که زیر که یائے مَعِيشَةٍ و الف مَقَامٌ هر دو اصلی بجائے عین کلمه واقع شده ۱۲
 همه و یکدین را صورت جمع اجوف یای گمان نموده راه خطایموده زیرا که اصلش مَصَائِبٌ بود جمع مَصِيبَةٍ که در اصل مصوبه
 بود است و اوش بقانون اَوَّلٌ از یاء بدل شده ۱۲ ع جمع شاکم معنی درخت خار دار ۱۲

تکمله

دیگو ہر جا کہ دوہمزہ متحرک بہم آئندیکے از ایشان مکسوس باشند دوم را بیار بدل کنند چون جائے بر
 قول سیبویہ کہ در اصل جائی بود یار را بہمزہ بدل کردند چنانچہ در باب ثانی جمع کردہ است دوہمزہ
 متحرک جمع شدند ویکے از ایشان مکسوسست دوم را بیار بدل کردند بعدہ اعلال فاض و
 را کہ کردند جائے شد اما بر قول خلیل از بہت کراہت دوہمزہ قلب کردند یعنی عین کلمہ را بجائے
 لام کلمہ و لام را بجائے عین کلمہ بردند بعدہ اعلال فاض کردند جائے شد و همچنین ست خطایا
 و در آیا کہ در اصل خطائی و درائی بود یار را بہمزہ بدل کردند چنانچہ در صحت کف نمودند پس
 دوہمزہ متحرک جمع شدند ویکے از ایشان مکسورست ثانی را بسیا بدل کردند
 و ہمزہ اول را بیائے مفتوحہ بدل کردند چنانچہ قیاسست در مانند مٹایا بعدہ یائے
 ثانی را از بہت تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند خطایا شد و این نزد سیبویہ است و
 نزد خلیل قلب کردند یعنی ہمزہ را بجائے یار کردند و یار را بجائے ہمزہ آوردند دیگر بدانکہ اگر حرف
 مطبقہ یعنی ط یا ظ یا ص یا ضاد بجائے فاء کلمہ در باب افتعال افتد تا را ربطا بدل کنند و طارا
 در طابریل و جوب ادغام کنند برائے اجتماع مثلین چون اطلب کہ در اصل اطلب
 بود و اگر ظا باشد جائزست کہ ظا را ط و طارا ظا ساختہ ادغام یکے در دیگر کنند و اظہار

۱۔ در اصل بتایع بود یا واقع شد بعد الف زائدہ نزدیک طرف یار را بہمزہ بدل کردند بتایع شد ۱۲
 ۲۔ فاض و راہ در اصل قاضی و راجع بود ضمہ بر یا دشوار داشتہ ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یار و تنوین یا افتاد فاض
 و راہ شد ۱۲
 ۳۔ جمع مطبوعہ کہ اصلش مطبوعہ بود از مطوعہ یعنی نیک رفتن دستور در سفر ۱۲

و در فار کلمه نزد ادغام فتح و کسره رواست و همچنین در عین ماضی معلوم نیز فتح و کسره رواست و این بر چهار صورت خواهد بود فتح فاو عین و کسره فارو عین و فتح فارو کسر عین و بالعکس چون قَتَلُوا و قَتِلُوا و قَتَلُوا و قَتِلُوا که در اصل اِقْتَتَلُوا بود و بدانکه توان این هجئس از اجناس مذکوره بسیارست اما درین کتاب مختصر زیاده نتوان نوشت تا که عبارت کتاب دراز نگردد و فقط :

تبصره

و اگر حروف مذکوره عین کلمه باب افتعال افتد روا که تالش جنس مابعد شود و ادغام لازم گردد چون هَدَى که اصلش اِهْتَدَى بود تا رادال کردند و در دال ادغام نمودند و همزه را از جهت استغناء حذف ساختند و دران نیز چهار صورتست هَدَى بفتح هاء و دال هَدَى بکسر هاء و فتح دال هَدَى بکسر دال و فتح هاء و یاء هَدَى بکسر هاء و دال و فتح یاء مضارع معلوم یَهْدِی اصلش یَهْدِی تا دال شد و در دال ادغام گردید و حرکت تاء بفاء آمد و بکسر فاء نیز برائے موافقت ماضی و بکسر علامات مضارع بتتابع فاء در کسره و از قبیل تعلم نیست زیرا که یاء در اینجا مکسور نمیشود و همچنین است حال امر و مصدر یعنی هَدِ و هَدَّ اَعْلَ بفتح فاء و کسر آن اصلش اِهْتَدَى و اِهْتَدَا و اسم فاعل و اسم مفعول مِهْدٍ بفتح فاء و کسر آن برائے تمیز از اسم فاعل باب تفعیل بتتابع ضم میم ضم فاو این وجه بنسبت سابق زان دست دیگر هر گاه تاء

له قوله در فاعله مصدر و ماضی معروف و اسم فاعل و اسم مفعول دو را خیزن ضم میم نیز در دست ۱۲ له قوله نیز فتح و کسره رواست و در مضارع معروف فتح فاو کسره آن موافقت ماضی و کسر علامات مضارع بتتابع فاء در کسره جائزست و از قبیل تعلقه بکسر تائست که در اینجا مکسور نمیشود و به کلها من الرضی و شرح الاصول له یَهْدِی و اِنْجَزَ لِبَعْضِ عَرَبٍ قُرْآنَ یَهْدِی و با جماع ساکنین بمعنی اهل تا تبادل و ادغام دال در دال بدون نقل حرکت تا بهما مفعول است و وجهش احتلاس حرکت فاء نیست خواندن آنست نه اسکان فاء تا اجتماع ساکنین لازم آید ۱۲ له بفتح فاء در مصدر برائے امتیاز از مصدر تفعیل که فعال بکسر فاء آمده و در امر حرکت تائست که بتقل بر فاء آمده و بکسر فاء حرکت تائست بتقل در آمده و در مصدر برائے تمیز از امر باب تفعیل در امر یا بنا بر موافقت مضارع ۱۲ له قوله اِهْتَدَى امر و مصدر تا تبادل بدل شد حرکتش برها آمده و در دال ثانی ادغام گردید و همزه وصل بجهت استغناء افتاد و یائے اخیر بسبب وقف در امر ماقط گردید و در مصدر همزه بدل شد ۱۲ له قوله بفتح فاء حرکت تائست بتقل بر فاء آمده ۱۲ - اللهم اغفر لکاتبه و لمن سعى فيه و الوالد یهم اجمعین بر حمت یایا رحمہ الراحمین .

تفعل و تفاعل پیش از حروف مذکوره بیاید در جواب از ادغام در مابعد خود مثل تائے انتقال است و
همزه وصل وقت حاجت در اول آورده شود یعنی در صیغهای که پیش فاعل نباشد چنانکه مصدر
و ماضی و امر چون در ابتدا ئے در آیند مثل اَتَرَسْ و اِتَارَكَ و اِثَرَدَ و اِثَا قَلَ و اِجْمَعْ و
اِجَاعَ و اِدْعُ و اِدَارَكَ و اِذْكَرْ و اِذَا بَعْ و اِزَيْنْ و اِثْرَ و اِسْمَعْ و اِسْأَلْ
و اِشْجَعْ و اِشْجِرْ و اِصْبِرْ و اِصْبِرْ و اِصْرَعْ و اِضَاعَنْ و اِطِيعْ و اِطْلَعْ و
اِظْلَمْ مصدر باشند یا ماضی یا امر که در اصل تَتَرَسْ و تِتَارَكَ و تِثَرَدُ و تِثَا قَلْ و تَجْمَعْ
و تَجَاعَ و تَدْعُ و تَدَارَكَ و تَذْكَرْ و تَذَابَحْ و تَزَيْنْ و تَزَاوَرْ و تَسْمَعْ
و تَسْأَلْ و تَشْجَعْ و تَشْجِرْ و تَصْبِرْ و تَصَابِدْ و تَضَاعَنْ و تَطِيعْ و تَطْلِعْ
و تَظْلَمْ و تَظْلَعْ که بود دیگر لایم تعریف در راه و لون و در حروف مذکوره بالا سوائے
جیم و جو با دغم میشود نحو الرَّاءُ و النَّونُ و اللَّامُ و الدَّالُ و الزَّالُ و الرَّاءُ
و السَّيْنُ و الشَّيْنُ و الصَّادُ و الضَّادُ و الطَّاءُ و الظَّاءُ و التَّاءُ و علیه التمام

له تَقْوَسْ سِرِّش دَاشْتَن تَبَاكَ دَکْ بَابِک دِگِر دَست دَاشْتَن تَتَوَدَ تَرِید سَراخَن تَنَقَّلَ بَد دَلِی کَرَدَن دَر جَنگ تَجَمُّعُ فَرَاہِم اَمَدَن صَد تَفَرُّق تَد شَر پُوشِیدَن جَامَه وَ دَنار تَد اَدَلَت رَسِیدَن چِنرے بَچِنرے تَد کُت تَد کَره کَرَدَن و بَیَا اَوَرَدَن تَد اَحْمَد دِگِر اَفْرَاج نَمُودَن تَذْکِیَن اَرَاستَه شَدَن تَد اَوَر گِشتَن اَز چِنرے تَسَمُّع و شَنُودَن و اَنَدک اَنَدک شَنِیدَن تَسَا قُطْ یَفکَنَدَن تَشَجُّع بَه تَحْلِیْف دِیَرِی نَمُودَن تَشَا جُودُ خِلَاف کَرَدَن دَو گِرَدَه تَصَابُورُ شَکِیَا بَی کَرَدَن تَصَابُورُ دِشوار شَدَن و اَلَا اَبَر اَمَدَن تَضَمُّع زَا بَی نَمُودَن و عَجِز و خَوَارِی کَرَدَن تَضَا عَن بَاهِم کِیَنه دَر زِیَلَن و پَنهَان دَاشْتَن کِیَن تَطْلُوقُ فَا ل بَد کُفَن تَطْلُوقُ پَر اَکَنده شَدَن و اَر زَر گِرَدِیَن تَطْلُوقُ تَشْکَا یَت اَز نَظَام نَمُودَن تَطْلُوقُ دِگِر اَحْمَد کَرَدَن و اِنْدَا کَلِهَامَن مَنهَتِی